مشهور به رسالهٔ کبیر

حلیهٔ حلل

تألیف:

نورالدین عبدالرحمن جامی

باهتمام:

نجیب مایل هروی

رسالۀ کبیر

D. Jami

Helya-e-Holal

Abdol-Rahmãn-e-

Jami

Edited·by — N·Mayel—Heravi

1982

مشهد ـ نشر نوید میدان سعدی بازارچه کتاب

منتشر شده :

سیری در تنهائی

اثر: هرمان هسه

ترجمه احمدرضوانی

*

فاشیسم دشمن بشریت

الکساندرف . برتولدبرشت

ترجمه داریوش پیروی

*

یادداشتهای بازپرس

اثر: لوشینین

ترجمه: گامایون

منتشر می‌شود :

جنگ زمین درمکزیک:

اثر : روبرت میلون

ترجمه حشمت الله رضوی

*

یاوه‌هائی برفراز نیل :

اثر : نجیب محفوظ

ترجمه اسماعیل ناصری

*

فاطمیون :اثرعباس محمودعقاد

ترجمه صبا ناصری

*

مجمع الفوائد : (شهرآشوب)

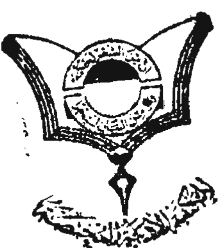
اثر : سیفی بخاری ،به تصحیح

نجیب مایل هروی

*

انسان زنده است

تنظیم وآرایش کتاب : واحدی



بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ



حِلْیهٔ حُلَلْ

یا

رسالهٔ کبیر

اثر

نورالدین عبدالرحمن جامی

باهتمام:

نجیب مایل هروی

مشخصات کتاب

اسم کتاب : حلیه حلل

تالیف : نورالدین عبدالرحمن جامی

بکوشش : نجیب مایل هروی

چاپ اول : ۱۳۶۱

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

ناشر : نشر نوید ـ مشهد خیابان سعدی بازارچه کتاب

وآز انجمله آنست که یک مصراع یا بیشتر از اشعار مشهور که
بدان قصد معنی معمایی کرده باشند تضمین کنند و اراده معنی
معمایی نمایند چنانکه در اسم هاشم افتاد چرا ز صورت چشم بد ایام
چشم بد ایام چگویم که چها کرد   وآز انجمله آنست که با وجود
تحصیل حروف اسم و تکمیل آن بصورت که از لوازم است
کیفیات حروف را نیز از حرکات مخصوص و سکون وغیر آن مرعی
دارند و در صدر رساله اشارتی بآن کرده شد چنانکه در اسم شکرالله
جو یافت از شکرت دل سکون بیمار   نقطی کن و ضم کن کنار بهر خدا
و چون در عرف بعضی از ارباب اصطلاحات لفظی را که در
حرکات و سکنات موافق لفظی دیگر باشد موازن او گویند
می شاید که درین عمل بدان توسل جویند چنانک در اسم حسن
آنرا بود از نام نکوی تو خبر   کو چون تو سنجیده بمیزان نظر
والمنة لله علی الاتمام والفوز بحسن الاختتام والصلوة علی

متن بالا، عکس نسخه خطی موجود در آستان قدس رضوی است، این نسخه با خط خود جامی نوشته شده و با اجازه آستان قدس رضوی، برای اولین بار به چاپ میرسد.

فهرست کتاب

مقدمه مصحح

افسر



مقدمهٔ مصحح

وهوحسبی

مقدمه

الهی ! بنشانِ توبندگانیم ،
بشناختِ توزندگانم ،
بنام توآبادانیم ،
بیاد توشادانیم ،
بیافتِ تونازانیم ،
مستِ مهرازجام تومائیم ،
صیدِعشق دردام تومائیم .

یادی ازجامی وآثاراو:

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷–۸۹۸ ه.ق) ازاساطین زبانگرد

ومعروف خراسانست ،که پیشینیان ومعاصران درباره‌ٔ احوال وآثار وی بکرات ومرات سخن گفته‌اند.[1] ولی آثار ومنابع عصری ومآخذ ومصادر جدید سیمای راستین جامی را مجسم نکرده‌است ،هرچندکه منابع مزبور راهگشای بسیاری از دقایق ونکاتی است که درترجمهٔ احوال وآثار جامی ارزشمند می‌نماید. اما معتبرترین اسنادی که می تواند سیمای پرپیچ وخم جامی را راست کند ،همانا آثار منظوم ومنثور جامی است اعم ازآثار فارسی وتازی وی .

شناخت همهٔ آثار جامی نیزتاکنون بدقت موردتصفح وبررسی قرار نگرفته ،خاصه اینکه بعضی ازآثار وی دارای دویاچندنام وعنوان می باشد. مثلا"همین کتاب "حلیهٔ حلل "را بعضی به نام "رسالهٔ کبیر" خوانده‌اند[2]، وعده‌ای ازآن باسم "معمیات جامی "یاد کرده‌اند.[3] یکی ازدلایل پراکندگی اسمی و"چندنامی" درموردآثار جامی ناشی ازشتابزدگی فهرست نگاران نسخ خطی است چنانکه آقای احمدمنزوی در(فهرست نسخه‌های خطی فارسی) سخنان خواجه پارسا تالیف جامی را به نامهای زیرثبت کرده‌است :

(۱) اثبات واجب الوجود.

(۲) حواشی مولفات پارسا.

(۳) شرح رباعیات پارسا.[4]

ورسالهٔ طریق خواجگان را به‌نامهای "نقشبندیه" و"نوریه" مذکور کرده‌است.[5] وهمین رساله‌را عبدالحی حبیبی باسم "رسالهٔ سررشته" تصحیح کرده.[6]

دلیل دیگرتصرفات کتّاب ونسّاخ است که گاهی حتی برنام کتاب نیزدست می برند[7]، چنانکه درنسخه‌های خطی رسالهٔ طریق صوفیان

عنا وین زیردیده می شود :

۱ـ رساله درطریق خواجگان

۲ـ رسالهٔ پاس انفاس

۳ـ رسالهٔ طریق توجه خواجه‌ها .

۴ـ رساله درشرایط ذکر .

۵ـ رساله درطریق نقشبندیه

۶ـ رساله سررشته

۷ـ نوریه

۸ـ نقشبندیه

لکن برفهرست نگار است که با دقت وتامل وتقابل نسخ تشتت تصرفات مزبوررا ازمیان بردارد .

باری دقیقه مذکورنگارنده رابحاشیه پردازی افکند. امااینکه می گویند ، ومی نویسندکه جامی "خاتم الشعرا ،ست ،قضاوتیست ناصائب اگرچندنگارنده همهٔ آثارمنظوم جامی رامحققانه مطالعه وبررسی نکرده ، ولی لقب " خاتم الشعراء " دادن به جامی یعنی اینکه بعدازجامی‌شاعری درعرصهٔ سخنوری وسرایندگی درقلمروزبان فارسی بوجودنیامده است ؟ !
درحالیکه مسلم است که شعرشاعران بعدازجامی همچون صائب تبریزی وکلیم وقسمتی ازاشعاربیدل وحتی شاعران معاصرماچونان ملک الشعراء بهار ،شهریار ،نیمایوشیج ، اخوان ثالث و... .نه تنهاسخته ترازشعر جامی است ،بل دربعضی ازمواردشعراینان باشعرونظم جامی قابل قیاس نیست .بناء دادن لقب خاتم الشعرایی به جامی سهویست سنگین .

درباره آثار منثور جامی باید گفت که نگارنده بیشترینهٔ آثار منثور فارسی جامی را بررسی کرده است، ولی فقط درزمینهٔ نفحات الانس جامی تحقیقی کرده ودرگفتاری به نام نقدنفحات الانس دردامن کتاب "پژواک ابتذال "عرضه کرده است که تاکنون بچاپ نرسیده .نسخهٔ دستنویس پژواک دربخش مخطوطات کتابخانهٔ آستانه نگهداری می شود،ونیزچاپ آنرا دانشمندفزونمایه آقای ایرج افشاربرعهده‌گرفته‌اند.اما آنچه ازتحقیق مزبوربخاطرمانده‌اینست که جامی مقدمه‌نفحات رابه نقل کشف المحجوب هجویری ومصباح الهدایةومفتاح الکفایه عزالدین کاشانی واللمع ترتیب داده، وقسمت بیشترطبقات الصوفیه سلمی‌راازروی طبقات املاشدهٔ خواجه عبدالله انصاری معروف‌به پیرهری نقل کرده بطوریکه خودش می‌گوید طبقات انصاری به لهجه قدیم هروی بود؟! وتحریرآن لازم،تامقصود،مفهوم گردد.

درحالیکه ازنظرگاه زبانشناسی لهجه‌ای به نام لهجه هروی نداشته‌ایم ،وقدماهرگاه واژهٔ لهجه رابکاربرده‌اندبمعنای "گونه"است که ازمصطلحات زبانشناسی نوین می باشد.

ازسوی دیگربسیاری ازکلمات کهن پارسی دری که درطبقات انصاری آمده، جامی ازفهم آنهاعاجزمانده، وهمان کلمه راگاه باتحریف وتصحیف نقل کرده‌است .

همچنان اگربهرهٔ مقتبس‌شدهٔ نفحات ازطبقات باهم قیاس شنود، پراکندگی عجیبی که درتراجم واحوال واقوال مشایخ درنفحات دیده‌می شود درطبقات الصوفیه مشهودنیست .

همچنان بهرهٔ سوم نفحات که به ترجمه احوال واقوال زنان صوفی اختصاص دارد ترجمه تذکره نساء الصوفیه سلمی است. البته نگارنده مذعن است به اینکه جامی درآوردن تراجم مشایخ عصری اهتمام ورزیده، هرچند که دراین موردهم ازذکراحوال اقطاب صوفیه شیعی مانندنعمه الله ولی، شیخ آذری طوسی احتراز کرده که بنابرقول علامه قزوینی

" دانشمندمحل گفتگوی ما (جامی) خالی ازتعصب نبوده، بلکه مثل آن میماندکه بسیارمتعصب هم بوده است، وقراین کثیره براین فقره بدست است. یکی آنکه درکتاب مشهورخودنفحات الانس درتراجم احوال صوفیه وعرفاجمیع کسانی راکه ادنی انتسابی باین طایفه داشته اندشرح احوال آنها رامفصلا" ومبسوطا" درکتاب مزبورذکرکرده است.......ولی معذالک می بینیم که ازذکرمشاهیرمشایخ عرفا وصوفیهٔ شیعه مانندسیدنعمه الله کرمانی وشیخ آذری طوسی وسیدمحمدنوربخش و.... خودداری کرده "(۹)

امابدلیل اینکه درنفحات شرح حال ششصدوشش تن ازصوفیه بنام وگمنام آمده، بایسته است که جانب کتاب مزبوررا متوجه باشیم، وتوجه دهیم.

بعضی ازخاورشناسان نوشته اندکه جامی " ازعجب وپندارمصون نبوده .....وغروربسیاروحس تحقیرنسبت بمعاصرین ازخصائص تحریرات اوست. "(۱۰) درحالیکه این قضاوت نادرست می نماید. زیراکه جامی نه تنها از کتابخواندگان معاصرخودبخوبی یادمی کندبلکه حتی درموردتعدی واجحاف اقویابدادمی آیدودرنامه ای خطاب به امیرعلیشیرنوایی می نویسدکه:

" .... درقبلهٔ رویهٔ هرات تعدی ها واقع است. تخصیص را

جهتی نیست. این واقعه درجمیع جهات شایع است ....چه شرق وچه غرب وچه جنوب وچه شمال ازجورپراست وازجفا مالامال "(۱۱)

ودرجای دیگراز"مالیاتهای سنگین" دوران تیموری یادمی کند ومی نویسدکه :

" اگرفرمان همایون قضافرمایدکه مدت سه سال مال جزوی زراعتی که (مردم) دارندبه جنس گیرندواخراجات وعوارضات رابه دستوری که معاف داشته اند،معاف دارند..... امیداست که..... اختلال حال ایشان اصلاح پذیرد......."(۱۲)

باری جامی اگرچنددرتصوف چونان سنائی غزنوی وعطارنیشابوری وجلال الدین محمدمولوی وشمس تبریزی و......نسوخته وپخته نشده،ولیکن وی یکی ازشعراونویسندگان وشارحان فزونمایهٔ قرن نهم هجریست ،هرچند که بهره‌ای ازشهرت وی مدیون دوستی اوست باامیرعلیشیرنوایی ونزدیکی اوبادربارهای شاهزادگان تیموری .

تاریخچهٔ فن معما :

اگرچندکه تعمیه سرایی ومعماگویی درقرن نهم هجری قمری بـاوج تصنع وتکلف رسید، واصول وقواعدخاص آن تبویب وتنظیم گردید، ولی نباید تصورکردکه فن معمادرمیان قدمارواج نداشته، ومتقدمین باین دقیقه نپرداخته بودند. زیرادرکهن ترین کتبی که قدمادربارهٔ صنایع بدیعی وفنون بلاغی نوشته اندازمعماومعماسرایی یادکرده اند،وبه تعریف آن پرداخته اند، بطوریکه معماراازجملهٔ تکلفات شاعرانه بشمارنمی آوردند.(۱۳)

رشیدالدین وطواط شاعروکاتب ونویسنده خوش ذوق وتوانای سده ششم هجری درباره ٔ معمی می نویسدکه : " این صنعت چنان باشدکی شاعرنام معشوق یانام چیزی دیگردربیت پوشیده بیارد. امّابتصحیف ، امابقلب ،اما بحساب امابتشبیه ، امّابوجهی دیگر.

وآن چنان باشدکی ازطبع نیک دورنباشد" (۱۴)

بطوریکه جز به اندیشهٔ تمام وفکربسیاربسرآن نتوان رسید" (۱۵)

بنابرگفتهٔ تهانوی امیرخسرودهلوی درزمینهٔ فن معما به تامل نشسته ، ومعماهای مترجم ومصوروموشح رابرانواع معماهایی که رشیدالدین وطواط ازآنها نامبرده ، افزوده است. (۱۶)

ازسوی دیگروطواط میان معماولغزفرقی قایل نشده ، وگفته است که : "لغزهمان معمی است الّاکی این رابطریق سئوال گویند، وعجم آنرا چیستان خوانند." (۱۷)درحالیکه میان معماولغزفرق است ،وپاره ای از وجوه افتراق میان لغزومعماراجا می درهمین کتاب حلیه حلل عنوان کرده ومابتکرارآن نمی پردازیم .

امانکتهٔ دقیقی که معمارا ازلغزممتازمی کنداینست که درلغز محورعمودی شعرنموده می شود، ودرمعمابیشتربرمحورافقی شعرتوجه میشود. مثلا" ناصرخسرورالغزیست دروصف قلم باینقرار:

آن زردتن لاغرگل خوارسیه سار

زرداست ونزاراست چنین باشدگل خوار

همواره سیه سرش ببرندازیراک

همصورت ماراست وببرندسرمار

تا سرش نبری نکند قصد برفتن
چون سرش بریدی برود سر بنگونسار ..... (۱۸)

همچنانکه خوانندهٔ ارجمند ملاحظه می فرماید در ذکر اوصاف قلم در لغز مزبور محور عمودی مشهود است ، درحالیکه در معما نه تنها محور عمودی اوصاف مطرح نمی شود ، بل که خواننده در گشودن عقدهٔ معما کمتر به اوصاف مطلوب خفی در معما روبروست ، و بیشتر با حروف وتحریف وتصحیف و ... مانند معمای ذیل :

زلعل یار خواهم ضد شرقی
بتازی ودری وقلب وتصحیف

بطوریکه منجز است در معمای مذکور صفتی از اوصاف مطلوب شاعر نمایان نیست وباید با قلب وتحریف وتصحیف وپرداختن به مترادفات مشترک میان فارسی وتازی آشنا شویم تا دریابیم که مراد شاعر از معمای مذکور "بوسه" است . (۱۹)

باری قصد نگارنده نه این است که همهٔ وجوه افتراق میان معما ولغز را بنمایاند ، بل مقصود اینست که عده ای از قدما میان معما ولغز فرقی قایل نشده اند ، ولی چند دهه بعد از زوطواط معما راهی درپیش گرفت ولغز طریق دیگر ، بطوریکه براشر پسندهای فرهنگی معما سرایی از مشخصات وشناسه های شعروشاعری بحساب آمد ، وکتبی باستقلال دربارهٔ فن معما تدوین شد .

بنا برتصریح حاج خلیفه درقرن هشتم منوچهر تاجر ملقب به بدیع تبریزی صاحب " انیس العارفین " بدرخواست دوستان کتابی تالیف کرد

درشرح معمیات باسم " الاحیا فی حل المعما " دریک مقدمه وبیست وچهار " اصل " ویک " خاتمه " ،ودرآن ازاصول عقده‌گشایی معماها سخن بمیان آورد. (۲۰)

" الاحیا فی حل المعما " اولین تالیفی است مستقل درقلمرومعما ومعماگویی .

اما همچنانکه درصورابهام درشعرفارسی گفته‌ایم، معماپردازی تا اوایل قرن هشتم ازتکلف وتصنع دوربود، ودرواقع معماهای قدماازیکسو دارای ابهامی بودکه لازمهٔ این فن بوده، وازسوی دیگردربیداری وجلاء اذهان نیزتاثیرمی گذاشته ودرواقع فنی بشمارمی رفته که نگارنده ازآن بصورابهام عمدی یادکرده‌است. (۲۱)

فن معمادرقرن نهم :

این بهره رابامثالی شروع می کنیم : همچنانکه شعرفارسی درقرون اولی ازسادگی برخورداربود، ورودکی با " بوی جوی مولیان " سلطان سامانی راازاقامت درهرات منصرف کرد.دولتشاه سمرقندی بعدازچندقرن برسادگی آن شعرضحکه زد، واوراعجب آمدازاینکه چگونه امیرنصرسامانی ازشنیدن " بوی جوی مولیان " متاثرشده ودوباره " یادیارمهربان" کرد، وبه دارالملک بخارا بازگشت. (۲۲)

هم درشعرشاعران سبک هندی اشاراتی دیده می شودکه شعرعهددولتشاه راگاهگاه از"باریک خیالی " خالی وتهی برمی گرفتند.

باری مقصوداینست که پسندهای اجتماعی درهرزمانی برآثارفرهنگی اثرانکارناپذیرداشته ودارد، وخواهدداشت .

معماگویی که دردوران وطواط وحتی قبل ازاودرقلمروشعرفارسی باتوجه به دقایق هنری آن رواج داشت ،وچون به اواخرقرن هشتم رسید ، اثری مستقل درباره‌ٔ اصول وفروع آن پرداخته‌شد ، وچون به قرن نهم‌رسید ،ارزشی شدپسندیده ، وموردارضاواقناع خواطرعده‌ای ازسخنوران ومورد توجه عده‌ای ازقاصرنظران .

توجه بیش ازحدبه معماسرایی رادرمیان شاعران فارسی گوی قرن نهم می توان باتورق تذکره‌های مجالس‌النفایس ، تحفه سامی وتذکره‌ٔ نصرآبادی بوضوح دریافت .مثلا" درمجالس‌النفایس‌ترجمهٔ شاعران زیر آمده که نه تنهادرمعماگویی استادمسلم بشمارمی رفتندبلکه عده‌ای از آنان رساله‌هایی هم درتوجیه وتفسیرمعمانوشته‌اند .ازآن جمله‌اند شاعرانی چون : سیمی نیشابوری ،حافظ سعد ، ابوالحسن ، قاضی عبدالوهاب مشهدی ، فضل الله ابواللیثی ،شرف‌الدین علی یزدی ، علاء شاشی ،محمد معمایی (= پیرمعمایی) ،صدربابرمیرزا ، میرعمادمشهدی ، امیرارغون، محمدآملی ، محمدمجلد ،مولانانعمت‌آبادی ، مولانابدیعی و..... (۲۳)

امیرعلی شیرنوایی نیزیکی ازمعماسرایان این دوره بوده‌است .

نصرآبادی ازمعمیات اویادمی کندومیل اورابه معماگویی محقق می دارد. (۲۴) وچندین شاهدازمعمیات وی می آوردکه ازآنجمله است معمای ذیل باسم جامی :

زخودبگسسته ووارسته ازغیر
بشهرلامکان دل بسته ازسیر*

---

* ازسیرباعتباررسیلام‌مراداست‌که‌لای اومکان شودکه‌جاست‌وجام‌حاصل‌آیدودل سیریاست .(نصرآبادی ، ص ۵۰۱)

نوایی وزیرنه تنها بفارسی معمیاتی داشته ،بلکه به ترکی نیز معماهای پرداخته است. (۲۵) واینهمه توجه به معما ومعماپردازی بدلیل پسندی است که درمیان ادیبان وشاعران عصری وجودداشته بوده. چنانچه سخن شرف الدین علی یزدی بیانگراین نکته است آنجاکه می نویسد:

" آنکه معمارا ازمیان سایراقسام شعرهای این روزگار فرخنده آثار مزاید اختصاصی هست ، وصاحبان مرتب سخندانی ومستمعانی نزهت آبادریاض الفاظ ومعانی که ازهاروا شمار ظرایف لطایف ازبساتین دواوین متقدمان ومتاخران بوسایل انامل تتبع وتصفح .....نموده باشند، بیقین دانندکه معمی درهیچ عهدواوان بلطایف وخوبی وسلامت ونازکی اهل این زمان نگفته اند" (۲۶)

اما هرچندکه غرض ازمعماسرایی درقرن نهم " اظهارمهارت واستادی در سخنگویی ، ویکی ازطرق امتحان حدت ذهن وسرعت انتقال " (۲۷) بوده ،و این نوع شعررواج عام پیداکرده باشد، ولیکن دولتشاه سمرقندی ـ که ازادباء همین دوره است ـ بی اطلاعی وبی میلی خودرابه این نوع شعر نموده ونشان داده .چنانچه درموردسیمی نیشابوری می نویسد:

" ......ومولاناسیمی ازسخنوری باندک مثل عام قناعت کردی، وبنوعی که ذکرشدمطلعهاگفتی ، اما معماهای اوبین الفضلاء متداولست ،واوراست این معما :

برلب بام آمدآن مه گفت بایدمردنت

کافتاب عمرت اینک برلب بام آمدست

وازاین معما چندین اسم مختلف میگویینداستخراج می شود.وچون

این ضعیف رادرین علم چندان وقوفی نیست ، العهده علی المستخرج "(۲۸)

بهرحال عده‌ای ازمعاصران ـ که خودگاهگاهی ماده تاریخ واقعه‌یی رانظم کرده‌اندومعماگفته‌اندـ درموردمعماومعماسرایی نوشته‌اندکه

" وانصاف راکه ساختن معماوحل کردن آن جزتلف کردن وقت وبیهوده کاری نتیجه‌یی ندارد،وتنهابه دردکسی می خوردکه بیکاردرگوشه‌یی مانندزندان افتاده باشد.

وحقیقت امردرمعماهمان است که درکتب عهدصفوی ازشاه عباس کبیر نقل کرده‌اندکه معمارابیهوده‌کاری می شمردوآن رابه سرپوش طلا تشبیه می کردکه روی پارگین وفضلهٔ اسب واسترگذاشته‌باشند"(۲۹)

باآنکه نگارنده نیزچون دولتشاه سمرقندی معماداان نیست ، ولی پاسخ شاه عباس کبیرورا ن شاداستادهمایی رابشرف الدین یزدی قبل ازقضاوت آنان داده‌است باینقرار:

"واصل این زبان (=معما)آنست که سخن بنوعی اداکرده شودکه‌آنرا بحسب ظاهرمفهومی باشدکه خاص وعام درادراک آن متشارک باشند. وذکی وغبی ازفهم آن محظوظ وبهره‌مند،وراء آن مقاصدخفیه را متضمن بودکه زیرکان بغورآن رسند، وواقفان لسان رمزواشارت آنرادریابند"(۳۰)

شرف الدین علی یزدی وحلل مطرزاو:

گفتیم که اولین کتابی که درفن معماباستقلال پرداخته شد، "الاحیاء فی حل معما" بودازمنوچهرتاجرملقب به "بدیع تبریزی "ازشاعران

پایان قرن هشتم .(۳۱)

نشرکتاب مزبوردرمیان کتابخوانندگان وادبای قرن نهم موجب آمد تا میل آنان به اینگونه مولفات بیشترگردد ،وهمچنانکه گفته اندکتاب الاحیاء فی حل معما درتالیف اثرمعروف دیگریعنی "حلل مطرزدرفن معما ولغز" موثرافتاد .(۳۲)

حلل مطرزازمولفات شرف الدین علی یزدی است .وی ازنویسندگان وشاعران مشهورعهدتیموریست که دردربارتیموریان معززبوده .مولدوی شهر تفت بود ،ودرآنجا مزرعه‌یی داشت .وی براثرخواهش ابراهیم سلطان بن شاهرخ ـ که درفارس واصفهان حکومت میکرد ـ ظفرنامهٔ تیموری رادرمقامات وتاریخ دوران امیرتیموربنظم کشید ، وچون درفن معما وحساب جمل وعلم اعداددست داشت ، دراین باره نیزبه تبویب وتالیف آثاری پرداخت بنامهای "کنه المرادفی فن وفق الاعداد" وحلل مطرزفی المعما واللغز"

شرف الدین بعدازچندی ازحلل مطرزگزیده‌یی اختیارکرد ، ونام "منتخب حلل مطرز" برآن نهاد .(۳۳)

باری حلل مطرز ـ که محرک جامی درتالیف حلیه حلل بوده است ـ شامل دوبهره است .بهرهٔ نخست مشتمل است بر :

۱ـ دیباچه : درکیفیت پدیدآمدن اثر .

۲ـ اصل اول : دربیان صورحروف ومجاری بروزوظهورآن .

۳ـ اصل دوم : درتبیین معنی دلالت واشارت ببعضی وجوه آن .

وبهرهٔ دوم مشتمل است بر :

۱ـ مقدمه : دربارهٔ معما

۲ـ حلهٔ اول : درشرح ماهیت معمی ولغزواقسام واحکام آن

۳ـ حلهٔ دوم : درنمایش وآرایش وجوهی که تعلق بتکمیل صورت اسم دارد.

۴ـ حله سیم : دربیان تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلام.

۵ـ حله چهارم : درهمان مقصدبحسب صورت کتابی .

۶ـ حله پنجم : درتبیین قواعدی که مبتنی است برصورت معنوی حرف .

هریک ازحله‌های مزبوربه چندین "طراز"تقسیم شده ،ودلیل مسمی کردن آن به "حلل مطرزفی فن معما ولغز" نیزبارتباط حلل پنجگانهٔ آن کتابست .کتاب مزبوردربار ابوالفتح ابراهیم سلطان نوشته شده‌وماده تاریخ آنرا مولف چنین نظم کرده‌است :

ازتیغ ابوالفتح چوبگریخت بجنگ

تاریخ شدازصدرابوالفتح "پدید (= ۸۳۲ ه.ق) (۳۴)

مولفات دیگران درباره فن معما :

قبل ازآنکه دربارهٔ حلیه حلل جامی به بحث وبررسی بپردازیم لازم است که ازمولفه‌های معمادانان قرن نهم ودهم هجری قمری را مورد بررسی قراردهیم ،تاارزش حلیه‌حلل روشنترگردد.اگرچندحلیه حلل باعتبار حلل مطرزسومین تالیف وباعتبارمنتخب‌حلل مطرزچهارمین تالیف مستقلی است‌که دربارهٔ فن معمانوشته شده .

مهمترین اثری که درزمینه فن معما ،بعدازحلیه‌حلل ، پرداخته‌شده ،

رساله ایست از سیفی بخاری از شاعران قرن نهم هجری .

سیفی دررساله بی نام مزبوراصول وقواعدکلی موجوددرمعماهای عصری راجسته وعقده‌گشایی کرده است .خودش درمقدمهٔ مولّفهٔ خویش می‌نویسد :

" مقصوداز نوشتن این نسخه آنست که هرکه رابفن معمامیل افتد، بعضی ازقاعده‌های این فن رابآسانی تواندانستن ، تابقوت آن از دیگرنسخهای این فن توانندفایده‌گرفتن ....." (۳۵)

ازعبارات مزبوربرمی آیدکه رسالهٔ سیفی چونان مدخلی بوده برای واردشدن به جواهرفروشیهای حلل مطرزوحلیه‌حلل .

نه تنهارسالهٔ سیفی درباره‌فن معمامقتبس ازسه اثرپیشین است بلکه همهٔ رساله‌هایی که دراواخرقرن نهم وقرن دهم بنوشته آمده، ازکتب سه‌گانه الاحیافی حل معماوحلل مطرزوحلیه حلل اقتباس شده ،واین نکته نیزمیل افراط آمیزادبای دوقرن مذکوررامی رساند.برای نمونه‌به فهرست یک رسالهٔ مجهول المولف دربارهٔ معمارابنگرید،ومطالب آن رابا فهرست حلیه‌حلل وحلل مطرزقیاس کنید.

رسالهٔ فوق الذکرمشتمل است بریک مقدمه وبیست وپنج قاعده و یک خاتمه ، باین شرح :

مقدمه : دربیان حقیقت معماوتقسیم آن وتعریف آن .

قاعده‌اول : درتشبیه

قاعده‌دوم: درخال وخرده ونقطه ودانه .

قاعده‌سوم: درلب وگردن وگوشه و.....

قاعدهٔ چهارم : درغایت وپاوعاقبت وانتها و.....

قاعده‌پنجم : درفرق وتاج وفرازوجیب و.....

قاعده‌ششم : در"با اوبا وودیدن ودید...."

قاعده هفتم : در"بر"

قاعده هشتم : درمظروف

قاعده نهم : درکم وفی

قاعده دهم : دردل وگشت وگردان .

قاعده یازدهم : درنقش وصورت

قاعده دوازدهم : درآنکه لفظ عربی گویندولفظ فارسی خواهند.

قاعده سیزدهم : درلفظ دل وجان وقلب

قاعده چهاردهم : دراسمی که مرادآن همان اسم باشد.

قاعده پانزدهم : درتنصیف .

قاعده‌شانزدهم : (افتادگی دارد)

قاعده هفدهم : درلفظ سال

قاعده هجدهم : درالف ممدود

قاعده نزدهم : درکتابت الفاظ

قاعده بیستم : درتنقیض

قاعده بیست ویکم : درتصغیر

قاعده بیست ودوم : درروزهای هفته

قاعده بیست وسوم : درحساب جمل

قاعده بیست وچهارم : درارقام کواکب سبعه

قاعده بیست وپنجم : درارقامی که حکماء هندوضع کرده‌اند.

خاتمه : دربیان محسنات معما.[۳۶]

همهٔ مطالبی که درپی قواعدمذکورآمده‌است.بهیات منظم وسخته و پخته درحلیهٔ حلل درپی "سمط" های عدیده‌و"عقد"های چندگانه و"فذ" های مکرردیده‌می شود.

جامی وفن معما :

هرچقدرازاواخرقرن هشتم بسوی قرن نهم ودهم پیش برویم،وبه بررسی معماگویی ومعماسرایی بپردازیم ،خواهیم دیدکه علاقهٔ معماسرایی درمیان شعراوناظمان فارسی بیشترمی شود.تاآنجاکه معماگویی درمیان ادیبان دوقرن مزبوراصلی برگرفته‌می شوداصیل درقلمروشعرفارسی،ورکنی برشمرده‌می شودرکین درشناخت توانایی ولیاقت شاعروناظم.

میل مفرط بمعمی نه تنهادرمیان شاعران فارسی سرای ایران مشهوداست ،بل سرایندگان وناظمان فارسی زبان عثمانی وهندی نیزباصل مذکورارزشی قایل بودندافراط آمیز.چنانچه دردربارجلال الدین اکبرشاه درهندوستان معماسرایانی بودندکه همهٔ وقایع روزانه راتعمیه‌می‌کردند وهمچنانکه درایران عده‌ای ازشاعران وناظمان این دوره به"معمایی" ملقب شده‌بودند، درهندوستان نیزبه "تاریخی" مشهورگشته‌اند.ازآنجمله است "عبدالحی تاریخی" که بیشترینهٔ وقایع روزانه عهدجلال‌الدین راتعمیه کرده‌است.[۳۷]

جامی نیزهماننـدبیشترینه ناظمان آن زمان به معماروی آورده و

دلیل آن چیزی نیست مگرآنکه ناظم یا شاعرآندوره آنگاه می توانست توانایی وقدرت خودرا بنمایدکه جوانب معمی ومعماگویی را توجه می‌کرد وتوجه می داد.واین نکته که خوب باشدوچه ناخوب ، یکی ازپسندهای فرهنگی دوسه قرن سرزمین های فارسی نشینان تلقی می شده‌است .

آثارجامی دربارهٔ فن معما :

بنظرمی رسدکه جامی بقیاس باادباوناظمان معاصرخودبیشتربه تالیف کتب دراصول وفنون معماوانواع آن توجه داشته است .چنانکه سام میزای صفوی آثارزیررا ضمن مولّفات جامی برمی شمارد :

۱ـ رسالهٔ کبیردرمعما .

۲ـ رساله متوسط .

۳ـ رسالهٔ صغیر .

۴ـ رسالهٔ اصغر . (۳۸)

ازرسایل چهارگانه مذکور"رسالهٔ اصغر"منظوم است وسه‌رسالهٔ دیگرمنثور ."رساله‌اصغر" جامی راآقای علی اصغربشیرهروی تصحیح کرده ، وبچاپ رسانیده‌است . (۳۹)

ازرسایل متوسط برطبق نسخه‌های خطی آن ، مختصری است دربیان قواعدمعما ،ورسالهٔ صغیرجامی نیزرساله‌ایست‌کوتاه دربیان قواعدتحصیلی ،تکمیلی ،تذییلی وتسهیلی . (۴۰)

اما مهمترین اثرجامی دربارهٔ فن معما "حلیهٔ حلل " است‌که‌معمولا" معاصران اسم دیگراین رساله‌را رساله‌کبیرخوانده‌اند. (۴۱)

حلیهٔ حلل یا رسالهٔ کبیر :

همچنانکه مذکورشدعده‌ای ازمعاصران حلیه‌حلل را باسم رسالهٔ کبیر خوانده‌اند، عده‌ای ازفهرست نگاران ازآن بعنوان "معمیات جامی" یاد کرده‌اند.

دراینکه چرا "حلیه‌حلل" را رسالهٔ کبیر" خوانده‌اند، نگارنده گمان می بردکه چون حلیه حلل بقیاس باسه رسالهٔ دیگرجامی مفصلتروهم عمیقتراست ازاینروبعدازانتشارآن رساله، تذکره نویسان متاخرازآن به رسالهٔ کبیر" یادکرده‌اند. ولی درمتن حلیه حلل اشارتی به اسم و عنوان "رسالهٔ کبیر" نرفته‌است.

امافهرست نگاران چون باشتابزدگی رقم کتاب راخوانده‌اند، تصور کرده‌اندکه کتاب معروف است به "معمیات" زیراکه درپایان حلیه‌حلل آمده‌است :

" تمام شدتسویه این بیاض وترشیح این ریاض بردست متجرع جام تلخکامی عبدالرحمن بن احمدجامی وفقه‌الله لحل معمیات اسمائه الحسنی والکشف عن ألغازصفاته العلیا ..... " (۴۲)

دیباچه جامی صراحت داردکه کتاب موردبحث توسط خودمولف به حلیه حللموسوم گشته‌است. (۴۳)

باری هرچندکه رغبت جامی به فن معمابراثرذوق معماگرایانهٔ معاصران بوده‌باشد، اماالگوونمونه‌یی که محرک جامی درتالیف حلیه‌حلل بوده، همانا "حلل مطرز" و "منتخب حلل" شرف الدین علی یزدی است چنداکه مولف دردیباچه می نویسد :

" نموده میشودکه چون منشی این نامهٔ نامی عبدالرحمن بن احمد الجامی .....بشرف مطالعهٔ حلل مطرزومنتخب آن که درفن معما و لغزرقم زده ، قلم لطایف نگاربدایع آثارمدون این صناعت ومروج این بضاعت ، قدوه ارباب دانش و....... شرف الملة والدین علی الیزدی .....وبقا شرفه گشته بود، مشرف گشت ، الحق هریک ازآن دوبکرحجله نشین فکرراچوحوری یافت .....

اما چون بحلیه ایجازوزیوراختصارآراسته نبود ، اقدام اهتمام اهالی ایام برآن اقدام نمی نمود.لاجرم ورقی چندازآن دوکتاب افادت انتساب انتخاب کرده ، مشتمل برقواعدومقاصدآن با فواید شریفه وزوایدلطیفه که درهیچ کدام اندراج نیافته ... بعبارات روشن واشارات مستحسن "(۴۴)نگاشت .

بهرحال همچنانکه جامی به حلل مطرزومنتخب حلل نظرداشته ،بسیاری ازدقایق مربوط به فن معماراشکافته وعرضه‌کرده ،وبه‌نام میرزاابوالقاسم بابرپادشاه هرات متوفی بسال ۸۶۱ ه.ق مصدرکرده ،بطوریکه درخلال کلام دربسیاری ازمواردا سم سلطان مذکورراتعمیه‌کرده‌وشاهدآورده‌است .

تاریخ اتمام تالیف حلیه‌حلل سال ۸۵۶ هجری قمریست ،بنابراین ـ همچنانکه گفته‌اندـ کتاب فوق الذکرنخستین مولفهٔ جامی است که در ایام جوانی تدوین شده .ازاینرو"آثارنشاط که مستلزم‌ورزش های دماغی وفکری است ازآن آشکاراست " (۴۵)

چگونگی وکیفیت تبویب کتاب موردبحث نیزقابل توجه است .جامی بخشهای مختلف کتابش را با استفاده ازاصطلاحات گوهرفروشان آراسته ،از

اینروهیات ظاهری کتاب همانندد کان گوهرفروشی شده که درآن هم "افسر" می توان یافت وهم بسراغ "عقد" و"سمط" و"خلخال" رفت.

معرفي نسخهٔ دستنويس جامي:

مصحح درسال ۱۳۵۴ شمسی که عازم افغانستان بود، چندروزی رادرهرات درکنار آقای محمدعلی عطارهروی خطاط وخوشنویس هفت قلمی هرات گذراند وبوسیلهٔ ایشان باصحافی آشنا شدبه نام "حافظ". وی من بنده را به منزل خوددعوت کرد، وچهارجوال نسخهٔ خطی راکه نگهداری می کرد، ودرتملک وی بود، به بنده وانمود. بنابرخواهش نگارنده حلیه حلل جامی وچندنسخهٔ دیگرازسوی آقای حافظ دراختیار بنده قرارگرفت. وچون رقم حلیهٔ حلل نظربنده راجلب کرده بود، ازمالک آن خواستم که اجازه بدهدتا رونوشتی ازروی آن نسخه بنویسم. آقای حافظ نیزباگشاده رویی خاصی که داشت پیشنهادبنده راپذیرفت. بنده نیزدرمدت یک هفته شب وروزبه نوشتن رونوشت مزبورمشغول شد.

بعدازشش سال یعنی درسال ۱۳۶۰ شمسی که نگارنده به فهرست کردن نسخ خطی درکتابخانهٔ آستان قدس مشغول شد، حین فهرست نگاری عین نسخه آقای حافظ رادربخش مخطوطات کتابخانهٔ مزبورزیرعنوان "معمیات جامی" به بررسی گرفت، وفهرست آن کتاب راآماده کرد.

ازسوی دیگرآقای علی اصغرحکمت درکتاب جامی ـ آنگاه کمازمولفات جامی سخن می گوید ـ نسخه‌یی ازحلیه‌حلل رامعرفی می کندکه آغازوانجام آن همانندنسخهٔ آقای حافظ ونسخهٔ کتابخانهٔ آستانه است.(۴۶)

ازآنجاکه آقای حکمت ذکرنکرده است که نسخه تعریف شده رادرکجا

دیده ، نمی توان گفت که هرسه نسخهٔ مزبوریکی است .

امانگارنده تصورمی کندکه : اولاً - شایدکاتب ویاکاتبان نسخهٔ دستنویس جامی رابعینه سراپا ،تحریرکرده باشند .ولی تاآنجاکه بخاطر بنده مانده است ،اینست که شباهت تام وتمامی میان نسخهٔ ماونسخهٔ کتابخانهٔ آستانه وجوددارد .زیرا "بسمله" درهردونسخه به "زر"نوشته شده وتحریرشده است .

ازاینرواحتمال داردکه آقای حکمت درافغانستان به نسخه مذکور روبروشده باشد .وبعداً " همان نسخه اساس کاربنده قرارگرفته ، وبعد از ایامی نسخهٔ مزبوربرای فروش به ایران آورده شده باشد .

اگرحدس مادرست باشدنسخه ای که اکنون هیات چاپی آن دردست خوانندهٔ ارجمنداست ،نسخه ایست اصیل وبخط خودمولف .

برای اینکه خوانندهٔ باخط جامی وچگونگی رقم نسخه آشنا گردد، صفحهٔ اول وآخرنسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ آستانه را (شماره ۱۰۲۹۱) درپایان مقدمه آوردیم .هرچندکه نسخهٔ مذکوراساس کارماقرارنگرفته است .

درپایان ازخانم فاطمه امینی سپاسگزاراست که درغلط گیری کتاب وتنظیم فهرست ها بنده رایاری کرده اند ،وازدوست ارجمندم آقای مجید قندی تشکرمی کنم که عنوان پشت جلدرابخط خوش خودنوشتند ، وازآقای نویدسپاسگزارم که چاپ وانتشارکتاب رابرعهده گرفتند .

نجیب مایل هروی

۶-۱۲-۱۳۶۰

یادداشتهای مقدمه

(۱) آثاری که درآنها ترجمه احوال وآثارجامی آمده است نگارنده بدوبهره زیرتقسیم می کند:

الف- منابع قدیم:

+- عبدالغفارلاری شاگردومریدممتازجامی تکمله ای برنفحات - الانس نوشته است که درآن چهل وهفت اثرجامی را نام می برد، ودرترجمهٔ جامی نیزنکاتی می آوردکه حائزاهمیت است. این کتاب باهتمام دانشمند روان شادعلی اصغربشیرهروی به نام تکمله حواشی نفحات تصحیح وبسال ۱۳۴۳ شمسی درکابل بچاپ رسیده است.

+- کاشفی سبزواری دررشحات عین الحیات (تالیف ۹۰۹ ه.ق) شرح مفصلی دراحوال واقوال جامی آورده است که بدلیل عصری بودن این مولفه ازمدارک معتبریست که دربارهٔ جامی درآنها سخن رفته. رک: ج ۱/ص ۲۳۳ رشحات، بتصحیح دکترعلی اصغرمعینیان.

+- خمسة المتحیرین امیرعلی شیرنوائی است. نوائی بعدازفوت جامی رساله ای دراحوال وسوانح جامی نوشته وچون آن رساله دارای پنج مقاله است به خمسة المتحیرین موسوم گشته. این رساله به زبان ترکی است ودرسال ۱۳۳۰ بوسیله محمدنخجوانی به فارسی ترجمه شده.

+- دیگرمنابعی که معاصران جامی ومتاخران نوشته اندعبارت اند از:

الشقائق النعمانیه تالیف طاشکبریزاده.

البدرالطالع شوکانی .

الفوایدالبهیهٔ لکنوی .

انوارالقدسیهٔ سنهوتی .

جامع کرامات الاولیا نبهانی .

سفینه الاولیاء دارا شکوه .

ب ـ منابع جدید

معاصران نیزدرباره احوال وآثارجامی رسایل ومقالات عدیده‌ای نوشته‌انداز آنجمله است :

+ـ جامی ـ تالیف آقای علی اصغرحکمت

+ـ تاریخ ادبی ایران ـ ازسعدی تاجامی

+ـ تاریخ ادبیات درایران ازدکترصفا

+ـ درمقدمه‌هایی که مصححان شرقی وغربی

برآثارچاپی جامی نوشته‌اند ،مفصل یا مختصرازاحوال وآثارجامی سخن گفته‌اند .خصوصا " رجوع کنیدبه مقدمه ویلیام چیتیک برنقدالنصوص چاپ انجمن فلسفی ایران .

(۲) رک : تاریخ ادبیات درایران ج ۵۱۷/۴

(۳)رک : دفترثبت نسخ خطی کتابخانهٔ آستان قدس ،نیزرجوع کنیدبه کشف الظنون ستون ۱۷۴۲ .

(۴) رک : صفحات ۷۲۸، ۱۱۳۶، فهرست نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی .

(۵) ایضا " صفحات ۱۴۶۶ و۱۴۷۳ .

(۶) رک : شرح رباعیات جامی ـ تصحیح مایل هروی ،صفحه ۱۴

(۷) حتی یکی ازمعاصران خودما یعنی آقای دری نزهةالارواح شهرزوری‌رابفارسی ترجمه‌کرده وبنام کنزالحکمه‌بچاپ رسانیده‌است ؟!

(۸) این کتاب راآقای توحیدی پوربچاپ رسانیده ،ولیکن چاپ مزبورانتقادی نیست ومصحح درمتن نیزتصرفاتی‌کرده که‌درمقدمهٔ چاپ خودازآنها یادمی کند ،وازآوردن فهارس چندگانه ـ که لازمهٔ این متون است ـ احترازکرده ؟!

(۹) رک : جامی ،ض ۳۹۹ ـ ۴۰۰

(۱۰) تاریخ ادبی ایران ، براون ،ج۳/۷۵۰

(۱۱) مکتوبات جامی ، ترجمه غلامعلی عرفانیان ،مجله دانشکده ادبیات مشهدسال دهم ،شماره ۴،ص ۶۷۲

(۱۲) همان مجله ، صفحه ۶۷۳

(۱۳) رک : صورابهام درشعرفارسی ، صفحهٔ ۷۲

(۱۴) حدایق السحر، ص ۷۰

(۱۵) المعجم ، ص ۴۳۰

(۱۶) رک : کشاف اصطلاحات فنون ،ذیل معمی

(۱۷) حدایق السحر، ص ۷۰ـ۷۱

(۱۸) دیوان ناصرخسرو ،ص ۱۶۰

(۱۹) رک : صورابهام درشعرفارسی ، ص ۷۳

(۲۰) کشف الظنون ، ص ۴۷۶ـ۴۷۹ ، نیزرک : تاریخ ادبیات در ایران ج ۴/ص ۱۱۷

(۲۱) رک : صورابهام درشعرفارسی ،ازصفحه ۷۱ به بعد

(۲۲) رک : تذکره الشعرا ، صفحه ۳۱-۳۳

(۲۳)رک : ترجمه مجالس النفایس ،صفحات :۲۷،۱۹۹،۱۶۰،۲۶،۲۲، ۲۰۹،۳۷،۳۴ وصفحات دیگر .

(۲۴) تذکره نصرآبادی ، صفحه ۵۰۱

(۲۵) ایضا " ،صفحه ۵۰۰

(۲۶) حلل مطرز ،خطی ،ورق ۵ .

(۲۷) رک : تاریخ ادبیات درایران ،ج ۱۹۳/۴

(۲۸) تذکره الشعرا ،صفحه ۴۱۳.

(۲۹) رک : فنون بلاغت وصناعات ادبی ،ج ۱/صفحهٔ ۳۴۴

(۳۰) حلل مطرز- خطی - ورق ۲

(۳۱) درباره اورجوع کنیدبه تاریخ ادبیات درایران ج۱۱۳۱/۳- ۱۱۳۷.

(۳۲) همان کتاب ج ۱۱۸/۴

(۳۳) این کتاب درمتن مترجم مجالس النفایس بصورت "مناظرهٔ منتخب " آمده است ،وظاهرا "مناظره ازتالیفات دیگرشرف الدین علی‌یزدی است ومراداز منتخب همانا "منتخب حلل مطرز"است .نسخه‌بدل آقای حکمت نیزبین مناظره ومنتخب فرق گذاشته‌رک :ترجمهٔ مجالس النفایس صفحه ۲۵.

(۳۴) حلل مطرز ، خطی - دیباچهٔ بهره‌نخست .

(۳۵) رساله سیفی درمعما ،خطی محفوظ درکتابخانه‌آستانه‌بشماره ۶۸۵۹.

(۳۶) رسالهٔ مذکورضمیمهٔ مجموعه ایست خطی محفوظ درکتابخانه آستانه بشمارهٔ (۱۰۴۵۱)

(۳۷) رک : مآثررحیمی ج ۱/ص ۶۱۱

(۳۸) رک : تحفهٔ سامی ،صفحه ۸۶

(۳۹) رک : مجله ادبی هرات سال ۱۳۴۱ شمسی .

(۴۰) برای اطلاع بیشتررک : جامی ، صفحه ۱۶۷-۱۶۸

(۴۱) رک : جامی ، صفحه ۱۶۶، نیزرک تاریخ نظم ونثردرایران وتاریخ ادبیات درایران وتاریخی ادبی ایران (ازسعدی تاجامی)

(۴۲) رک بهمین کتاب ،صفحهٔ آخرمتن .

(۴۳) رک : بهمین کتاب ،صفحه ۴.

(۴۴) همین کتاب ، صفحه ۱-۳

(۴۵) جامی ، صفحهٔ ۱۶۷

(۴۶) رک جامی ، صفحه ۱۶۶ ،قیاس کنیدبا آغازوانجام نسخهٔ ماو عکس نسخهٔ آستانه .



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از گشایش مغلاق سپاس ستایش خجسته آن دانایی که معمای حقیقت
ذاتش در ملابس اسما چون حیات و اسما در کسوت معما جلوه
نمایش یافت جلت عظمة ذاته و تعالی کبریاء اسمائه
و بس گزارش درود فرخنده و درود پیشوایی که هر
اسمی از اسماء حسنی که برای ارباب رمز و ایما که معماگشایان
نظم سلیقه وجود اند مشکل نمود در نظر شهود او سمت
گشایش پذیرفت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبائه
نموده میشود که چون منشی این نامه نامی عبدالرحمن ابن احمد
الجامی صب الله تعالی علیه جرعة من جام نواله و رشحة من کاس
افضاله بشرف مطالعه حلل مطرزه منتخب آنکه در فن معما و لغز

صفحهٔ اوّل نسخهٔ آستانه

اکمل الانام و آله البررة الکرام تمام شد تسوید
این بیاض و ترشیح این ریاض بر دست متجرع جام
تلخ کامی عبد الرحمن بن احمد الجامی وفقه الله لحل معمیات
اسمایه الحسنی والکشف عن الغاز صفاته
العلی بسنة ست و خمسین
و ثمانمایه

م

(صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی)

و از انجمله آنست که یک مصراع یا بیشتر از اشعار مشهور که بدان قصد معنی معمایی نکرده باشند تضمین کنند و اراده معنی معمایی نمایند چنانکه در اسم هاشم

افتاد چو از صورت چشم بد ایام
چشم بد ایام چگویم که چها کرد

و از انجمله آنست که با وجود تحصیل اسم و تکمیل آن بصورت که از لوازم است کیفیات حروف نیز از حرکات مخصوص و سکون و غیر آن رعایت دارند و چه در رساله اشارتی بآن کرده شد چنانکه در اسم شکرالله

چو یافت ز شکرت دل سکون پیدا
نطقی کن و ضم کن کنار بهر حمد ا

و چون حروف بعضی از ارباب اصطلاحات لفظی را که در حرکات و سکنات موافق لفظی دیگر باشد موازن او گویند شاید که در این عمل نیز تحلیل و تبدیل نمایند چنانکه در اسم حسن

... زنام کوی تو خبر
که حسن تو بسینه ان نظر

... تحسین لاحسنا ... علی

حِليةُ حُلَلْ

- مِنْ -

= دیباچه مؤلّف =

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از گشایش مقال، بستایش خجسته مال دانایی که معمّای حقیقت ذاتش در ملابس اسما چون حقایق اسما در کسوت معما جلوه نمایش یافت، جلّت عظمه ذاته وتعالی کبریا اسمایه.

وبس گزارش درود فرخنده ورود پیشوایی که هر اسمی از اسماء حسنی که برارباب رموز وایماکه معماگشایان نظم سلسله وجودند، مشکل نمود. درنظرشهود او سمت گشایش پذیرد، صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واحبابه.

نموده میشود که چون منشی این نامه نامی عبدالرحمن بن احمد الجامی - صب الله تعالی علیه جرعه من جام نواله ورشحة من کاس افضاله - بشرف مطالعه حلل مطرز ومنتخب آن که درفن معما ولغز رقم زده قلم لطایف نگار بدایع آثار مدون این صناعت ومروج این بضاعت قدوه ارباب دانش، وزبده اصحاب بینش شرف الملة والدین علی الیزدی - من الله تعالی علیه باشرف تحفه وعلینا بشرف بقایه - وبقاء شرفه گشته بود، مشرف گشت. الحق هریک از آن دوبکر حجله نشین فکر را:

چوحوری یافت گزفردوس اعلی | نماید جلوه برارباب معنی
برخ پیرایهای نازبسته | بصدر حجله عزت نشسته
معطر جیبشان ازنافه غیب | مبرا ذیلشان ازوصله عیب
طرازحله شان اینکرده رضوان | که لم یطمثهن انس ولاجان

اما چون بحلیه ایجاز وزیور اختصار آراسته نبود اقدام اهتمام اهالی ایام برآن اقدام نمی‌نمود. لاجرم ورقی چند از آن دو کتاب افادت انتساب انتخاب کرده، مشتمل برقواعد ومقاصد آن با فواید شریفه وزواید لطیفه که درهیچ کدام اندراج نیافته، وپرتوشعوری برآن نتافته، بعبارات روشن واشارات مستحسن، نه دراطناب بمثابهٔ که باملال انجامد، ونه درایجاز بمرتبه که باخلال پیوندد، موشح بالقاب همایون ودعاء دولت روزافزون حضرت پادشاهی که خردخرده بین رانمیدارد، وعقل نکته دان ادب نمی‌شماردکه نام خجسته فرجامش نگاشته خانه شکسته زبان وگوش زده هرداناونادان گردد، لاحرم درضمن چندمعما بروجه اشارت وایما اندراج می‌یابد.

نام شاه اندرمعما گفته به | زانکه آن درست ودرناسفته به
نامش ارخواهم بگویم آشکار | ازشکوه افتدزبان من زکار
آن گهررا اینک اخفا می‌کنم | درج دردرج معما میکنم

(شاه)

هست شاه اندرشکوه افزون زکوه | همچواوخودکویکی اندرشکوه

(ابوالقاسم)

ماه وماهی راکشدزابرنوال | جوداوخوان کرامت ماه وسال

ازکمانش تیرگردونگوشه گیر	دل بیفکنده زسهمش چرخ پیر

(بابر)

شدزتیرش تارک دشمن دونیم	زیرپایش زان کشدجانرا زبیم

(بهادر)

درکه نبودبی بها پیش کسی	بردرا وبی‌بها باشدبسی

(خان)

خاک پایش را زاوج آسمان	مه چوبیندرخ نهدبیخودبران

(خلدملکه)

چون‌جلالش رایکی دم شدظهور	کوه رادل رفت ازجا همچوطور

چون زنام اومعمانام یافت	نظم رابایدزمدحش کام یافت

ای دراوصاف کمالت نطق لال	نیست درمدحت عبارت را مجال

هرچه‌گویم زان‌فزون بینم‌ترا	ازحدفکرت برون بینم ترا

من‌چه اندیشم که افتددرخورت	ای مه وخورخاک بوستان درت

شمسه قصرمعلای تومهر	سایه چترفلک سایت سپهر

خاطرت آئینه بس نورپاش	رازفردادی دروبنموده فاش

پیش طبع پاکت آب افسرده	پیش فهم تیزت آتش مرده

گشته مهرت انس جان‌وانس‌جان	جمله عالم قالب وحکمت روان

ایزدت چون‌درخورشاهی‌شناخت	رایت ازنصرمن الله برفراخت

کسری اعدانیت ازتیغت غریب	زانکه بااوهست ضم فتح قریب

حاسدازسهم توهرجادرجهان	همچونام اندرمعماشد نهان

تیغت آنرا همچوطبعت زودیافت	چومعمادریکی ساعت شکافت

دیددریا بخشش پیوست تو	زدکف خجلت بروی ازدست تو

دید دریا بخشش پیوست تو — زدکف خجلت بروی ازدست تو
باکفت گوبحر در دعوی مپیچ — زانکه نبود درکفش جزبادهیچ
صدهزاران سال مداح خرد — که برون از راه مدحت بسپرد
عاقبت باصدخجالت همچومن — معترف گرددبعجزخویشتن
بازگرددتوسن اندیشه بی — زان مسافت اندکی ناکرده طی
چون ندارد غایتی مدح وثنا — اختصارا ولی نماید بردعا
من ندارم جزثنا خودپیشهٔ — جزدعاخوش نایدم اندیشهٔ
چون ثنا خوانم فلک تحسین کند — وردعاگویم ملک آمین کند
برزبانها جزدعای شه مباد — وردجانها جزثنای شه مباد
دولت بی‌منتها دادش خدا — تا بودممکن بقا بادش بقا
کلّ مننا جاک یوماً لم یخب — ربّنا فاقبل دعانا واستجب

امیدواری بعنایت بی علت حضرت باری، عزّوعلا، آنست که چون این مخدره که بحلیه حلل موسوم می گردد بزیورافسری وسه عقدوخلخالی آراسته گشته، ازخلوتگاه عزت وتواری بجلونگاه عرض برجناب شهریاری خرامدجمال حالش بیمن قبول نظرفرخنده اثرآن حضرت رواجی دیگرگیرد، وفروغی هرچه تمامترپذیرد.

این شاهدپردگی بصدپرده دری
ازحجله نازمی‌کندجلوه‌گری
ازچهره‌گشاده زلف وززلف گره
اینهاهمه چیست تاتودروی‌نگری

والتکلان علی‌الملک المتعال اذبیده ازته الآمال.

* * * * * *

افسر

افسر:

درتعریف وتقسیم معمّیٰ وبیان مراتب آن بحسب کمال ونقصان.
وچون ایراد هریک ازین امورمذکوره درمقدّمه که بمنزله افسرست
مرین مخدّره را، بمشابه نشاندن جواهرست درافسرتصدیرآن بکلمه
ترصیع مناسب نمود. والتایید من الله الودود.

ترصیع: (۱)

معما کلامیست موزون که دلالت کند براسمی ازاسما بطریق
رمزوایما، دلالتی که سلامت فطرت واستقامت ذهن بصحت آن حکم کند.

وفرق میان آن ولُغَز که عبارتست ازکلامی موزون که دلالت
کندبرذات شی ازاشیا بذکرصفات وعلامات آن بروجهی که اوراجدا
گرداند ازجمیع ماعدا.

آنست که درمعما لازم بودکه مطمح نظرناظم اسمی باشد
ازاسما، ودرلغزآن شرط نیست، ودرلغزواجبست که دلالت اوبر
مقصودبذکرعلامات واوصاف او باشد ودرمعما آن لازم نیست.

پس هرکلامی موزون که دلالت کندبراسمی ازاسما درعداد معمیات
شمرده شود، وازآن جهت که دلالت کندبرشیئی ازاشیا، بملاحظه صفات
وسمات اوازقبیل لغزمحسوب افتد. چنانکه دراسم تقی:

چیست آن نام مرکب زان سه حرف
کزدوگوهرهریکی رازیورست
حرف اول تارک ماراکلاه
حرف آخرپارمارا افسرست
اول وآخرچودانستی ترا

اول وآخرچودانستی ترا

دانش آنها با وسط رهبرست

(۲) **ترصیع**:هرمعمایی که هست یا ازآن قبیلست که دلالت می کندبرتحصیل حرفی چندبا ترتیب خاص که بعینه اسم مقصودست ، یا برتصرف دراسمی ازاسما بیکی ازاعمال معمایی با تصریح بآنچه بعدازتصرف حاصل آمده بروجهی که ذهن منتقل شود بآن اسم .

ومی‌تواندبودکه آن تصرف بزیادکردن حرفی بودیا بیشتربر اسم مقصود. چنانک دراسم بابر :

نامی که اوزافسرخوربا خبربود

جامی بجوکه نام شه بحروبربود

چه شک نیست که اسمی که اززیاده کردن حرف (خ)که افسر خورکنایت ازآنست لفظ باخبرشود جزاین اسم نمی تواندبودو چنانک دراسم بها :

چون نوشتم درشکوفه نام یار

زان شکوفه حاصل آمدنوبهار

ومی شاید که آن تصرف بنقصان بعضی حروف باشد. چنانکه دراسم هارون :

برون آر ازمعمانام من گفت آن بت موزون

همینها بودوبس آندم که آمدنام اوبیرون

پوشیده نباشد که اسمی که بعدازاسقاط (رون)که ازکلمه (بیرون) فهم میشود، همین لفظ (ها) ماند(هارون)است

وگاه باشد که آن تصرف بعمل قلب واقع شود. چنانک دراسم .

وگاه باشدکه آن تصرف بعمل قلب واقع شود .چنانک دراسم طاهر :

چونام خودپریشان ساخت تا برمن شودمشکل

نمودآن طرهاکاندرپریشانی شداین حاصل

وتواندبودکه به تصحیف باشد ، چنانک دراسم غیاث :

آن شوخ که دی زدوردیدار نمود

برداشت نقاب زلف ورخسار نمود

گفتم که زنام خویش نقشی بنمای

زدخنده وعناب شکربار نمود

وچنانک دراسم طاهر :

کی رود نام آن بت ازخاطر

کزیکی نقطه می شودظاهر

وممکنست که آن تصرف بتبدیل حرفی بدیگری وجودگیرد .

چنانک دراسم بها :

گفتم ماهی ، گفت کرامی گویی

گفتم که ترا ،گفت چرامی گویی

برحرف نخست نامش آندم که یکی

افزون کردم ، گفت چها میگویی

وجریان سایراعمال معمایی درین صنف ظاهرست ، وصاحب فکر صائب وطبع صافی راهمین قدرکافی . والله هوالکافی .

(۳) ترصیع :قسم نخستین ازمعماکه دلالت می کندبرتحصیل حرفی

چندبا ترتیب خاص .

گاه آن دلالت بی واسطه می باشد . واکثرمعمیات برین‌نهج واقع می شود ، وگاه بواسطهٔ که‌درمعمامرکبی درج کرده شودکه مضمون آن برسبیل تعمیه وایما مشعرباشد باسمی ازاسما .چنانک دراسم بابر :

گفتم‌ای طرف‌لبت دربارفتحی رخ نمود
جای زان درکه سفتم حاصلش نام‌توبود

وچنانک دراسم علی :

چون ساخت‌تمام ماهی آن شوخ ملیح
درعربده وگفته شد آنها بصریح
جامی زسرفکرازین رمزدقیق
نامی بدرآورد زهی فکرصحیح

وچنانک دراسم علی :

بگشالب‌لعل وزعقب باده بجو
زان سان که رسداثرزدردش بگلو
خواهی که بلطف‌طبع یابی نامی
درحاصل این عمل بکن فکرنکو

وچنانک دراسم حسین :

گهی که عرضه کنم مهرخودباین درگاه
زنام خویش بمضمون آن شوی آگاه

وچنانک دراسم امین :

یار ما چون پای در میدان نهد پیش از یکی

نامش از مضمون آن مفهوم گردد بی‌شکی

وچنانک در اسم برهان:

بردجامی ره سوی دربان عجب رمزی شنید

کامد از فکرت درون نامی دلارامی پدید

وچون اسلوب این طریق غرابتی دارد اگر در معما اشارتی بحصول اسم از مضمون آنچه در معما مندرجست، واقع شود، هرآینه اولی وانسب، وبفهم اقرب باشد.

(۴) ترصیع: آنچه در معما ضروریست تحصیل حروف اسم است که بمثابه ماده است، ودلالت برترتیب آن بحسب تقدیم وتاخیر که بمنزله صورتست. چنانکه در اسم بابر:

زشوق توبرگشت بلبل زباغ

چه حاصل زگل بی‌توجزدرد وداغ

وازین قبیلست رعایت تشدید وتخفیف ومدوقصر. چنانکه در اسم خرم:

ازخدادارم این عطیه که چرخ

اره برتارک رقیب نهاد

وچنانک در اسم امین:

هم دعاکردم هم آمین کاید وسوزدمرا

ازدعاگوچون شنید آمین روان آمدبسوخت

واگررعایت کیفیت حرکات وسکنات که ازتتمه صورتست باآن

جمع شود، موجب مزید حسن وکمال لطافت گردد. خواه آن کیفیت مذکوره درضمن ماده بحصول پیوندد. چنانکه درهمین اسم:

صبا بردنام تو ومن زرشک
فروریختم صدره ازدیده اشک

وچنانکه دراسم آدینه:

ای هرگزم ازجورتوآزادی نه
هردم زتوصدغصه ویک شادی نه
القصه بملک دل که ملک غم تست
کارتوخرابی بودآبادی نه

وخواه بعدازحصول ماده اصلاح پذیرد. چنانک دراسم شاه بابر:

دراثنای شباب آن ماه چون پوشید رخ
دیدم که خم شددامنش باطرف خورازرشک نالیدم (۱)

(۵) ترصیع: هرچه ازحروف وکلمات بنظم معمادرآید انسب چنان می‌نمایدکه آنرادرمعنی معمایی مدخلی باشد. خواه برسبیل ضرورت که اسم بحسب ماده یاصورت بی ملاحظه آن تمام نشود. چنانک دراسم ابوالقاسم:

ابرووخال وقامت بنمارخت نهان کن
نقشی زطرف آن لب پیش ازدهان عیان کن

وخواه برسبیل استحسان که بحسب معنی معمایی ضروری نمینماید

(۱) کذافی الاصل

اماجمال کمالش را می افزاید. چنانکه درهمین اسم :

گوقلم ازبهرنام شه زنونقشی بکش

ای دل اقلام پیوسته بنام شاه‌خوش

عبارتِ" ازبهرنام شه" دلالت می کندبرآنکه نظم ازمقوله معماست،واین استحسانی است نه ضروری .

اماآنچه درمعماازبرای رعایت معنی شعری مذکورشود،بر وجهی که آنرادرمعنی معمایی مدخلی نباشد، می باید که ایراد آن بطریقی واقع شود که موهم خلاف مقصود نباشد. چون لفظ زهی ماه وزهی خوردراسم سلطان بابر:

مهرومه راطلب آنست که پیوسته برین در

ماه رخسارتوبینندزهی ماه وزهی خور

واگرایراد لفظی موهم خلاف مقصود ضرورت افتد، میبایدکه دراثنای عباراتی که ادای مقصود بآن کرده می شود، متخللنگردد تابعیت راجع نشود. چنانکه دراسم بابر:

ندانم چه سان ازسرکوی یار

صبابردبی حبیب ودامن غبار

(۶) ترصیع :دانسته شد که حسن ولطافت معما یا بجهت مدلولست که اسم مقصود بجمیع حروف وترتیب وحرکات وسکنات ازآن مفهوم گردد یا بجهت دال که الفاظ وعبارات معما مشتمل برامری نباشد که آنرادرمعنی معمایی دخلی نبود. پس اکمل اصاف معمیات آن باشد که جامع هردوفضیلت افتد. چنانک دراسم بابر:

گوصبابرروی آن بت برگشا

کوصبا برروی آن بت برگشاد

چشم وپای ازگل بکش کم جوورا

وفروترازین مرتبه آنست که مشتمل بریکی ازین دوفضیلت بیش نباشد. خواه برفضیلت نخستین . چنانک هم دراین اسم :

توگرنام باعاشق خودنگفتی

قبابردنام توچون قدنهفتی

وخواه برفضیلت دوم . چنانکه درهمین اسم :

ای صبابیدارشو، چشمی گشا

نیست باقی پای گل کم جوورا

وفروترازین مراتب آنست که معما مشتمل برهیچ یک ازین دوفضیلت نباشد ، واکثرمعمیات برین نهج واقع می شود. چنانک دراسم بابربهادرخان:

چون درآمددست بررخ بس که جان ممتحن

کردیاربها زدست اوتهی شدانجمن

والمنه للوهاب ذی المن.

(۷) ترصیع :نموده شدکه ناظم معمارا ناچاربا شد ازدوکار: یکی تحصیل ماده ، ویکی تکمیل صورت .

پس اعمال معمایی برسه گونه تواندبود، بعضی خاص بتحصیل ماده ، وبعضی خاص بتکمیل صورت وبعضی عام که خصوصیتی ندارد، بیکی ازین دوجانب ، بلکه فایده آن تسهیل وتتهیم عمل دیگریست خواه تعلق بماده داشته باشد، وخواه بصورت .

وقسم اول باعمال تحصیلی مذکورخواهدشد، وقسم ثانی باعمال تکمیلی ، وقسم سیم باعمال تسهیلی .

لاجرم جواهرِزواهرِمقاصد که بیان احوال اعمال سه گانه است درضمن سه عقدصورت انتظام می پذیرد، وچون هرقسم ازاقسام عقودِ سه‌گانه مستملست بردرر فواید ولآلی فراید که بالماس تفکر سفته گشته ، دررشته عبارت منظوم می‌گردد. اگرآنرا بسمط که بحسب لغت رشته دردانه است ، وبغرای سمط رابفذ که عبارت ازدر یگانه است موسوم دارند، مناسب می نمایدولایق . وهوالموفق لادراک الدقایق .



عِقدِ نَخُستین

دراعمال تسهیلی

عقدنخستین : دراعمال تسهیلی.

وآن چهارسمط است :

سمط اول : درعمل انتقاد

انتقاد عبارتست ازاشارت کردن بتعیین بعض حروف اندراج یافته درنظم ازبرای تصرف کردن درآن بعملی ازاعمال . واین اشارت یابحرفی واحدست یابیشتر، وبرهرتقدیر مشارالیه متعین است یا مبهم ، ومبهم یادرکمال ابهام است که خصوصیت ببعضی دون بعضی ندارد یامخصوصست ببعضی ،اگرچه مقصودمتعین نیست

وهریک ازین اقسام شش گانه بطریق مختلف واسالیب متنوع واقع میشود، وتنبیه بربعضی ازآنها امریست ناگزیروهوعلی ما یشاء قدیر.

(فذ) قسم اول اشارت کردنست بحرفی واحدمعین ،چنانکه ازحرف نخستین کلمه باول ومفتح وسروروی وتاج وبالا وامثال آن تعبیرکنند، وازحرف آخرکلمه بآخرونهایت وپای وپایان ونظایر آن نشان دهند.

وبالجمله بهرچه مشعرباشد بطرف مبدا وجانب علوا شارت باول کلمه توان کرد، وبمقابل آن ازحرف آخرنشان توان داد.

چنانکه دراسم شمس :

گردست دهدبپایت افکندندسر

باشم سرسروران خورشیدافسر

وچنانکه دراسم شجاع:

چون زشب پاسی شد آمدشکل بالایش بچشم
ریختم صدگوهرسیرآب درپایش بچشم

وهمچنین ثانی وثالث وامثال آن گویند، ویکی ازحروف مابین الطرفین خواهند. چنانکه دراسم باقر:

گرچه دل مابودبصدحیرانی
دادیم بماهی که نداردثانی

وبرین قیاس دل ومرکزذکرکنند، وحرف وسط کلمه اراده نمایند. چنانکه دراسم الیاس:

چون بردل شکسته ماحالیا حسود
رحمی نکردجامی ازین ماجراچه سود

وچنانک دراسم سلطان عبداللطیف:

ای کرده نهان زسایلت خان خطا
دریوزه احسان وتمنای عطا
چون هست دلت بمرکزعدل محیط
زان صورت حیف راخطی خواندخطا

وچون ازمایعات دردی درزیروصافی بربالاست. ازین اولکلمه وازآن آخرتوان خواست. چنانکه دراسم بابربهادر:

یافت چون جامی درمیخانه راباا وبگو
دردباده متصل باصاف بین وآنرا بجو

وازبدایع صور انتقادست تعیین بعضی ازحروف کلمه نظر بکیفیت صدورآن ازمخارج. چنانک دراسم بهلول:

گفتم بهول نام توگفتی میان نام
گوحرفی ازلبم که زبانت رسد بکام

چه شک نیست که آن حرف ازلب که درادای آن زبان بکام رسدجزلام نیست . وچنانکه دراسم بها :

ازبوسه آن طلب که لب ازوی بلب رسد
اینها خوش است جامی اگربی طلب رسد

وچنانکه دراسم حسن :

آنچه ازحلوای توآمد نصیب حلق من
گربدان دندان رسانم تیغ بیدادم مزن

چه آن حرف ازکلمه حلواکه مخرج آن حلق است (حا) است پس نصیب حلق توان گفت ، وآن خواست . واین اختراعیست غریب کمالا نخفی علی المتفطن اللبیب .

(فذ) قسم ثانی اشارت کردنست بیک حرف مبهم که مخصوص باشد ببعض ازحروف کلمه ، اگرچه مقصود متعین نباشد مگرنظر بقرینه . چنانکه کناروطرف وجانب وسووگوشه وامثال آن گویند، واول وآخرخواهند. چنانکه دراسم بهلول :

گوشه باغ و کنارسبزه جوی وپای گل
گشت اگربایار باشد ، خودکراپروای گل

(فذ) قسم سیم اشارت کردنست بحرفی مبهم ،بروجهی که خصوصیت ببعضی نداشته باشد. چنانکه دراسم ابوالقاسم :

دوست دریا ومن اندرنام نیکش بی شکی

فکرکردم درنمی یابم زقطره اندکی

بلفظ اندک یکی ازحروف قطره خواسته شده استکه (ق)است ، وشک نیستکه خصوصیت اوبقرینه باقی اسم مفهوم میگردد. وچنانکه دراسم شیخ احمد:

بکوی میکده گفتندیکحرف ازلبت گویا

که میدرخم زحدبیرون شدوخم درفتاد زپا

واگردرهرمحلی تعبیرازآن حرف مبهم بلفظی کنندکه مناسب سیاق کلام بودحیثیت معنی شعری نیزمرعی باشد. چنانک دراسم خسرو:

ازدرختگل اگربرگی شود پیوندسرو

قدرعنای تراگفتن توان مانندسرو

(فذ) قسم چهارم اشارت کردنست باکثرازحرفی برسبیل تعیین. چنانکه پوست گویند مثلا ،واول وآخرخواهند، مغزذکرکنند ومجموع مابین الطرفین اراده نمایند. چنانک دراسم موسی:

پوست ازمدعی ومغزازدوست

خواه کین مغزآمدوآن پوست

وازین قبیلست غلاف گفتن ، واول وآخرخواستن چنانک دراسم نجم :

ای دم بدم کشیده برون خنجرازغلاف

برفرق من نه آن که ندارم سرخلاف

وهمچنین دلها توان گفت ، ومجموع مابین الطرفین خواست چنانکه دراسم بایزید:

ای صبا بگذر زسرکو مژده آن نازنیـــن

کامد اندر دست تو آرام دلهای حزیـــن

وازنوادر طرق انتقادست تعیین حروف نظر باحوالی که درصورت کنایت عارض میشود. چنانکه در اسم بابـر:

زاحباب خرده داران آن سرور اکشیده

اندرمیان وجامی آنرا زدور دیده

وچنانک دراسم جنید:

خرده زرجوکه هردولت که هســـت

خرده داران جهانرا داددســـت

مقصود از خرده داران درین دومثال حروف منقوطه استه ووجه آن برخرده دانان پوشیده نیست. چنانک در اسم بهادر:

آنکه نبوددرجهان صاحب گهـــر

جای آن داردکه افتددربـــدر

وچنانکه دراسم حسیـــن :

تازروی جورراندی راستانرا زاستان

هست ازین صورت میان دوستانصدداستان

شک نیست که ازصورت رقمی کلمه آستان آنچه برهیئت استقامت است، همین دوالفست که راستان اشارت بآنست.

وازین قبیلست تعین حروف نسبت بعوارضی که درترکیـــب کلمات طاری می گردد. چون حرکت وسکون وتشدید وتخفیف وغیرهـــا چنانکه دراسم پاینده :

سرفرازاپای نه برگوشهٔ ایوان خویش
ساکنان سدره رابین ازفرودستان خویش

روشن وهویداستکه آنچه درلفظ سدره متحرک نیست، دال وها است .پس ساکنان توان گفت، وآن خواست، ومی شایدکه ازساکنان صیغهٔ تثنیه ارادهکنندکه خصوصیتعددنیزمفهوم گردد، وچنانکه دراسم علی :

آنکه درعالم زفتحی بهره یافت
پیش روی یارماخواهدشتافت

(فذ) قسم پنجم اشارتکردنست باکثرازحرفی بروجهی که خصوصیت ببعضی داشته باشد، اگرچه مقصودتعیین نپذیردمگرنظر بقرینه .چنانک دراسم حسن :

تاعلیٰ رغم حسودان شمع وصل افروختی
پیشتردلهای ایشانرازحسرت سوختی

(فذ) قسم ششم اشارتکردنست باکثرازحرفی بروجهی که خصوصیت ببعضی نداشته باشد.چنانکه دراسم نعمت :

جامی ازمحنت توگفت دوحرف
اکثرعمراودرآن شدحرف

سمط ثانی : درعمل تحلیل

تحلیل بعرف این صناعت ، چنانکه ازکتاب حلل معلوم میشود ، عبارتست ازتجزیه لفظی بالفاظ متعدد باراده استقلال هریک . وشک نیست که در بجزیه لفظ استقلال اجزا لازم نیست . زیرا که میتواند بود که جزء لفظی بواسطه ترکیب بالفظی دیگر مستقل گردد . چنانک دراسم زکریا :

تا جگری شدرخ زردم زاشک
گوشه همی گیرم هردم زاشک

ظاهرست که کلمهٔ جگری که منحل گشته است بدوجزء ، جزء آخر مستقلست وجزء اول تا با لفظ (تا) ترکیب نیافته ، وکلمهٔ تاج حاصل نیامده ، استقلال نگرفته .

پس اگر تعریف تحلیل بروجهی کرده شود که صورت مذکور وامثال آنرا شامل گردد . چنانکه گویند تحلیل عبارتست ازتجزیه لفظ واحد باجزاء متعدد باارادهٔ استقلال آن اجزا ، یا ارادهٔ ترکیب آن مع الغیر ، وارادهٔ استقلال مجموع مرکب هرآینه انسب باشد واولی .

(فـذ) اقل مرتبهٔ تحلیل آنست که لفظ واحد منحل گردد بدو جزء . وخواه ارادهٔ استقلال هریک کرده شود ، وخواه نه . وبرهر تقدیر شایدکه مراد همان ملفوظ باشد ، وشایدکه مراد معنی آن باشد . چنانکه دراسم ابوالقاسم :

دراساس عشرت القاب ورع ما رامگو
سرگشا خم راکه جامی خم کشد جای سبو

وچنانک دراسم شجاع :

چون زشب پاسی شدآمد شکل بالایش بچشم

ریختم صدگهرسیراب درپایش بچشم

وچنانک دراسم عبدالقادر:

عزالم خال لب بنهفت وآن زیبدزوی اما

اگرباشدبقادریا بمش آخرمن شیدا

وچنانک دراسم عمادوعامدوعمید:

زروی عربده ما تاجدال میکردیم

زجهل سرزنش اهل حال میکردیم

(فذ) چون مراداز الفاظ تحلیلی همان ملفوظ باشدبزیادت ازدولفظ منحل نگردد، واگرمقصوداز بعضی معنی باشد، می شایدکه بزیادت ازآن انحلال پذیرد.چنانکه دراسم باباقلی :

دولت وصل عنبرین خالی

هرکه دریافته یافت اقبالی

سِمْط ثالث : درعمل ترکیب

ترکیب عبارت ازآنست که دولفظ رایابیشترکه بحسب معنی شعری مفردنبوده باشدنسبت بمعنی معمایی مفرددارند، وآن بردو وجه تواندبود.یکی آنکه مرادازوی ملفوظ باشدبعینه ، واین از اصناف عمل تنصیص استکه دراعمال تحصیلی مذکورخواهدشد.انشاء الله تعالی .

ودیگرآنکه مرادازوی معنی باشدنه لفظ ، واینستکه درعداد اعمال تسهیلی است ، ومقصودبالذکرست دریـن مقام .واقل مرتبهٔ این قسم آنستکه ترکیب میان دوجزء واقع شده باشد، خواههریک ازآن دوجزء قبل الترکیب لفظی مستقل بوده باشد.چنانک دراسم مرشد :

دردل مردم چومهرش ساخت جای

جامی آخرسوی آن مردم کشآی

لفظ (کشآی) بحسب معنی شعری مرکبست ، ونسبت بمعنی معمایی مفردست .

ووسیله عمل اسقاط وخواه هیچ یک ازآن دولفظ قبل الترکیب مستقل نبوده باشد، بلکه هریک برسبیل تحلیل ازکلمهٔ دیگرگرفته شده باشد.چنانک دراسم سراج :

یک جرعه چشیدجانم ازجام الست

بیخودشدواحرام حرم درپیوست

کردم چوطواف کعبه راازسرسوز

دیدم زشراب شوق اوحاجی مست

کلمهٔ جیم مرکبست ازدوجزء غیرمستقل که ازدولفظ حاجی

ومست بطریق تحلیل گرفته شده ، ووسیله عمل تبدیل گشته ،ومی‌تواند بودکه یکی ازآن دوجزء مستقل باشد، ویکی غیرمستقل .چنانک دراسم شبلی :

زشکل جانفروزت کافتابیست

مراجزسینه سوزدچون نسوزد

کلمهٔ (کاف) مرکبست ازلفظ که قبل الترکیب مستقل بوده ، وازالف ممدوده ، و(ف) که بتحلیل گرفته شده ازکلمهٔ آفتاب وآن که درهیچ یک ازحلل ومنتخب تعرضی بعمل ترکیب واقع نشده است

شایدکه بنابرقلت آن باشدنسبت بتحلیل .والله یقول الحق وهویهدی السبیل .

سِمْط رابع : درعمل تبدیل

تبدیل عبارتست ازبدل کردن بعضی حروف حاصله بغیرحاصلـه ، بروجهی که سقوط زاید، وحصول مقصودبجای آن ازیک عبارت مستفـاد گردد. بی توسل بصورت کتابی حروف .

واین بردوگونه تواندبود: یکی آنکه هریک ازمبدل ومبدل" منه که بعرف این فن ازیشان بکاین وفاسدتعبیرکرده میشود،درمعما اندراج یافته ، فاسدبکاین مبدل شود.

ودیگری آنکه فاسدبدون کاین اندراج یابد، وبتصرفـــی از تصرفات بکاین منقلب گردد.

وبرتقدیراول می توانبودکه فاصددرضمن لفظی که متضمــن لفظی که متضمن اوست بیکی ازطرق تعیین نشانهٔ ناوک قصدگشتـــه بکاین مبدل گردد. ومی شایدکه بعینه درثانی حال برسبیل استقلال درحیزذکرآمده بکاین استبدال پذیرد.

پس جمیع صورتبدیل منقسم می شودبسه قسم که ناچارســت از شرح هریک بتفصیل ، وهوحسبی ونعم الوکیل .

(فـذ) وقتی که فاسددرضمن لفظی که متضمن اوست بیکـــی از طرق تعیین نشانهٔ ناوک قصدگشته ، بکاین متبدل گردد.

می تواندبودکه آن عمل بوسیلهٔ تحلیل باتمام انجامـــد. چنانکه دراسم خلیل :

خلقی شده چاک دامن ازگلرویی

کوبادکه آورداز آن گـل بویـی

وازبدایع این قسم آنستکه اسم هریک ازفاسدوکاین درضمـن

لفظی که مفردبودبمعنی شعری مندرج گردددرنظم، وبرسبیل تحلیل استقلال گرفته، فاسدبکاین تبدیل یابد.چنانکه دراسم مزید:

مریدعشق را رازیست دردل
نهفتن صعب وگفتن نیزمشکل

ومی تواندبودکه بی توسل بعمل تحلیل سرانجام پذیرد.چنانکه دراسم معین:

تازمن دامن کشیدی ای مه بی مثل (۱)
گوشه عیشم بکنج نامرادی شدبدل

وازین قبیلست توسل جستن بمیامن حروفرمقطعه که دراوایل بعض سورقرآنی مذکورست.چنانکه دراسم مظفر:

ای حافظ دلجوی که بردی دل مجروح
چم چوخوانی روداز شوق توام روح

وازمخترعات صوراین قسم است این مثال دراسم شاه بابر:

یادکردا حباب رادرصورت سردی ،مهی
کاعجمی طبعستِ وگویددرسخن حی را ،بهی

واین مثال دیگردراسم زین:

آن ساده رخ سنگ دل سیم ذقن
گویدری رابیادراثنای سخن
زربرسرنقره نه که دانی نامش
کوخودبزبان آورداین نکته نه من

(فذ) درآن صورت نیزکه فاسد بعینه درثانی حال برسبیل

(۱) دراصل:بی مثلی مثل

استقلال درحیزذکردرآمده ، وبکاین استبدال یابد. می شایدکه تمامی آن عمل بتحلیل باشد. چنانکه دراسم مزید :

که جان زلب تودلنوازی یابد
که دل زغم توجان گدازی یابد
زلف تواگرمددکندجامی را
عمروی ازآن مدددرازی یابد

ومی شایدکه بغیرطریق تحلیل باشد. چنانک دراسم علی:

بیدلی راکش هوای سروقدرت درسراست
شاخ ازعرعربجای بیددیدن خوشتراست

وازلطایف این قسم آنست که کاین یک حرف باشد، وفاسدبا اسم آن حرف درضمن لفظی که بحسب معنی شعری مفردباشددرنظم اندراج یابد، وبرسبیل تحلیل مستقل گشته ، بکاین متبدل گردد. چنانک دراسم نوح :

ماه لیلی صفتم چون بسفربیرون شد
سوخت ازغم دل مجروح من ومجنون شد

بدان تقدیرکه فاسد بدون کاین درنظم اندراج یابد،وبتصرفی ازتصرفات معمایی بکاین منقلب گردد. می شایدکه آن تصرف مبتنی باشدبراعمال حسابی . چنانکه دراسم سلطان بابر:

دل که بازآمدشدکوی توفرسودای صنم
عاقبت ازرسم دربان توآسودای صنم

وچنانک دراسم عمروامین :

مهی که پرسش نامش نمی توانستم

همین که زلف زرُوبرگرفت دانستم

ومی شایدکه آن تصرف متفرع بودبرصورکتابی . چنانک دراسم خواجه‌کا :

یارب چه داردردل آن خودکام کزعیارگی
گه راست سازدزلف کج گاهی دهان پنهان کند

مرادازلف وراست ساختن اوکنایت است ازوضع صورت رقمی اوبرهیئت استقامت تابالف منقلب گردد، وبرین قیاس ابدال الف بدال نیزممکن است .چنانکه دراسم هود :

پشت الف ازهوای قدت چوخمید
دالست برآنکه نازعشق توکشید

وجامع هردوتصرف افتاده‌است ، این مثال دراسم الله‌داد :

دال راکع بودالف قایم خدارابین که چون
عکس آن شددرادای خدمت قدت کنون

وازمقوله‌ٔ تصرف درصورکتابی حروفست .آن عمل که درحلل برتق وفتق اتسام یافته ، چنانکه دراسم ملک محمدمیرک :

آن کام دل پیوسته چون ازمحرمی مارمد
آردبرحرمان اگرازخاک ماخاری دمد

وچنانک دراسم سلمان :

آن عمزه شوخ وابروان پیوسته
تیری پی قتلم بکمان پیوسته
چون من زپی نام توسامان جویم
بنمابهم آن قدودهان پیوسته

وچنانک دراسم بابر:

درگفتن لبت نرسدچون زبان بکام

بگشای لب که آن دل مجروح راتمام

نارسیدن زبان بکام هنگام تلفظ بکلمهٔ لب اشارتست با سقاط لام .والاعتصام بالمیمن العلام .

(فذ) گاه باشدکه دربعض صورتبدیل ازبرای تعیین محل کاین بلفظ جای وموضع وامثال آن توسل جویند، وبفاسداضافت کنند. چنانک دراسم شاه جمشید:

چون ازسرمهرماه من رخ بگشود

درجمع بتان بجای خورشیدنمود

وچنانک دراسم وحید:

قدح گیربردست وفارغ نشین

بجای قدش پای سروی گزین

وازعجایب این صورت آنست که کاین بفاسدبالفظ (جای)که بفاصداضافت یافته باشدازلفظ مفردانحلال پذیرفته، افادهٔ مقصود کند.چنانکه دراسم اعلا:

گویم عجایبی زبلای غمت کزان

محنت رودزسینه وراحت رسدبجان

ولک الفضل والامتنان یادایم المعروف ویاقدیم الاحسان .

عقد دوم

درا عما ل تحصیلی

عقددوم : دراعمال تحصیلی

وآن مشتمل است برهشت سمط:

سمط اول : درعمل تنصیص وتخصیص

وآن عبارتست ازذکرکردن بعض حروف بصریحه وارادهٔ تعیین آن بوجهی ازوجوه ، وچون مراداز این عمل تحصیل حروف ملفوظ است بی ملاحظهٔ معنی آن چه مذکورشددریک محل ازنظم می شایدکه درحکم مفردباشد.خواه بحسب معنی شعری نیزمفرد (باشد) چنانکه دراسم سعدی :

درسعی بکوی توقدم سوددلم
تا خاک درت نشدنیا سوددلم

مرادبهریک ازسعی ودل حروف ملفوظهٔ اوستکه بحسب معنی شعری نیزمفردست ، وخواه بحسب معنی شعری کلمات متعددبود.چنانکه دراسم سلطان بابر:

میل بیحدچونشدیافت زسلمی طلبان
درنگربازی وازجانب سلمی طلبآن

لفظ " سلمی طلبان " درمصرع اول بحسب معنی معمایی مفردست وبحسب معنی شعری مرکب .

وپوشیده نماندکه مرد" بیمل بیحد" آنستکه (ب) بآخراوملحق شودتاباسقاط آن ازحروف " سلمی طلبان " سلطان حاصل آید .

ومی توا ندبودکه بحسب معنی شعری جزٔ مفردی باشدکه بر سبیل انحلال استقلال پذیرفته ، درنظم اندراج یابد. چنانکه دراسم شیرعلی :

شمع بالین تراشمشیرازمقراض به
نیست چون ثابت قدم گوتیغ راگردن بنه

شک نیست که لفظ بالین بدوجزء انحلال یافته است ، وازجزء ثانی حروف ملفوظه مرادست .وهمچنین لفظ شمشیربدولفظ منحل گشته ، ومقصودازهردوحروف ملفوظه است .ومخفی نماندکه عدم‌ثبات قدم درمصرع اخیراشارتست باسقاط حرف آخرازآنچه حاصل آمده است درمصرع اول .ومن الله التوفیق وعلیه المعول .

(فذ) گاه باشدکه مجموع حروف‌اسم درضمن لفظی که مفرد توان داشت بمعنی معمایی مذکورگردد .درنظم بارعایت اتصال و ترتیب وحینئذ اشارت بتخصیص وتعیین آن بنوعی که مقصودبی ـ مصاحبت اغیاربنظرشعوروادراک درآید ، ضروری باشد .وآن بوجوه مختلف وصورگوناگون متصورست ، زیراکه می تواندبودکه تخصیص وتعیین بملاحظهٔ امورمعنوی واقع شود .چنانک دراسم بها :

بوسه نادادە بهاجویی نخست
آنچه میجویی بجوکان نام تست

ومی تواندبودکه نسبت باموِرلفظی محقق گردد .چنانک حروف اسم مقصود ، مثلا" اگردرصدرمصرعی واقع شود .بی سبق غیربتعیین نهایت متعین گردد . چنانک دراسم شاه بابر :

شاه بابرهان قاطع شدزحاسدکینه خواه
هان ببین جامی کزوبرترنوشتم نام شاه

وچنانک دراسم بابر :

به ابردیده دیدم خون همی ریخت

نوشتم نام اوبالای دیده

وچنانک دراسم تاج بطریق تحلیل وترکیب :

تاجهان هست دل باوست گرو

نام اوتاجهان بودبشنو

عبارت " تاجهان " درمصرع اخیرنظربمعنی معمایی کلمهٔ "تاج" است مضاف بلفظ " هان ". وشک نیست که اسمی که درمصرع اول تاج لفظ " هان " است همین اسم تاج است .

واگرچنانچه درآخرمصرع واقع شودبتعیین بدایت متعین شود . چنانکه دراسم شاه بابر:

دوشینه من سوخته دل کم خفتم

وزگریه هزاردربهردم سفتم

آن مه که رساندم زغمش آه بابر

شدشادچونامش ازپی غم گفتم

واگرچنانچه دروسط کلام اندراج یابدبتعیین بدایت ونهایت متعین گردد، واین تعیین می شایدکه نظربکلمات سابق ولاحق وجود گیرد. چنانکه دراسم رستم :

اززمین چون سبزه رستم گلرخی بنمودرو

درمیان سبزه وگل جامیانامش بجو

ومی شایدکه نسبت بحروف تحقق پذیرد.خواه آن حروف بتصریح (۱) مذکورگردد. چنانکه دراسم بابر:

قبابرقدتومی دوزدایام

(۱) دراصل تصریح

برآرا زقاف تا قاف ای پسرنام

وخواه بغیرصریح ، چنانکه دراسم لقمان :

دلق ماندازعاشق مسکین وزآغازسخن

دردوجا رافتاده نامش جا میا فکری بکن

وازغرایب این اسلوبست تعیین بدایت ونهایت اسم مقصود بوسیلهٔ تحلیل . چنانک دراسم تاج :

برمحتاج جان گوقصهٔ جان

زمحتاجان طلب کن نام جانان

ودرهمین اسم وماده بطریق دیگروعبارتی اظهر :

ای که هرساعت چوجامی نام آن شیرین لقب

جویی ازمحتاج جان آنرازمحتاجان طلب

شک نیست که لفظ محتاجان که بسه جزء انحلال یافته درهر یک ازین دومعما دلالت می کندبربدایت ونهایت اسم تاج که درعبارت محتاج جان اندراج یافته است ، ومی شایدکه بغیرازین طرق مذکور تعیین پذیرد .چنانک دراسم بها :

آنچه داردرشکوفه نوبهار

نام یارماست گفتیم آشکار

وبرذکی پوشیده نماندکه مقصودازاطناب کلام درین مقام تنبیه است برتنوع اسالیب مرام نه بیان انحصاروانضباط .وهوالهادی الی سوآء الصراط .

سمط ثانی :درعمل تسمیه

وآن بعرف این فن عبارتست ازدرج کردن ازاسماء حروف در نظم وارادهٔ مسمای اویااشارت بحرفی وارادهٔ اسم او.

واین اسم که باندراج اودرنظم ارادهٔ مسماکرده باشند عام ترست ازآنکه یکی ازاسماء مخصوصه باشد.چون الف وبا وغیرهما، یالفظ حرف که موضوعست بازاء مطلق حروف .زیراکه می تواندبود که کلمهٔ حرف رااستعمال کنند، وبواسطهٔ قرینه حرفی معین اراده نمایند.چنانکه ازاسم حرفی مسمای اوخواهند.

ومی شایدکه اسم آن حرف معین خواهندبوساطت مسمی .چنانکه اشارت بحرفی معین کنند، ومراداسم اوباشد.ومتضمن هردوقسم است این مثال دراسم مجد:

گوبمجنون ازخردحرفی وزوحرفی بپوش

زانکه هرچیزی نشایدگفت جزبااهل هوش

ظاهرستکه مرادازحرف اول دال خردستکه مسماست وازحرف اخیرنون مجنون که ازقبیل اسماست .

(فذ) چون اسمی ازاسماء حروف بصریحه مذکورگردد، ومراد ازوی مسمی باشد.می شایدکه بحسب معنی شعری مستقل باشد، ومی‌شاید که نباشد.قسم اول چنانکه دراسم ملک محمد:

درملاحت یکی کم است چودوست

تانهان روی مابجانب اوست

وقسم ثانی می تواندکه بحسب معنی معمایی برسبیل تحلیل استقلال پذیرد.چنانک دراسم زبیر:

هرلحظه دهندجلوه زیبایی را
تانام رودبعشق شیدایی را

شک نیست که این حروف چهارگانه بطریق تسمیه اندراج یافته است .

درنظم سه حرف اول برسبیل تحلیل استقلال پذیرفته ، ومقصور بالتمثیل آنست ، وحرف اخیربحسب معنی شعری نیزمستقلست .واز قبیل قسم اولست ، ومی تواندبودکه نسبت بمعنی معمایی نیز استقلال پذیرد.چنانکه دراسم بها :

گفتی ازلبها کلام بی کران
هرچه فرمودی توبشنیدم بجان

وگاه باشدکه اسم حرف بصریحه درنظم مذکورنگردد،بلکه بواسطهٔ عملی دیگرچون ترادف واشتراک اندراج یابدچنانکه دراسم عبدالقادر:

درعشق توآه سردم ازحدبگذشت
خونابه بروی زدم ازحدبگذشت
ای آمده بی توچشم بیداربدرد
بنمای لقاکه دردم ازحدبگذشت

ازچشم بوسیله ترادف عین مقصودست ، وازعین بواسطهٔ اشتراک حرف مخصوص مراد.ومن الله الهدایه الی سبیل الرشاد.

(فذ) چون یکی ازحروف مخصوصه هدف سهام اشارت گشته ،درنظم اندراج یابد، ومراداسم اوباشد، می توانبودکه اندراج اودرضمن لفظی وجودگیرد.خواه آن لفظ بصریحه مذکورباشددرنظم .چنانکه

دراسم حسینی :

روی سلمی نموده شد درحی

بردم ازنوراوسوی حیی

وخواه بصریحه مذکورنباشد.چنانکه دراسم شاه حسین :

میان عارض آن ماه وطرف دندانش

چهاست گشته مصورزلعل خندانش

ومی تواندبودکه اندراج اونه درضمن لفظ دیگرباشد.چنانکه دراسم ابوالقاسم بابرخان :

چوابروراگشادوقدنمودآمددهان شیدا

دراسباب لطافت نقش بین ورخ برآن افزا

وچنانک دراسم جمال :

کشیدم دست ازآن زلفین چون شست

برون شدرشتهٔ اقبالم ازدست

وچون اسم هرحرفی عبارتست ازمجموع مسمی ویک جرف یادوی دیگرکه ازآن به بیّنات تعبیرکرده می شود.

پس دراین عمل که اشارتست بحرفی ، وارادهٔ اسمش اگر ایمایی کرده شودبتمامی آن احسن والطف باشد. چنانکه دراسم نعمه الله :

ای قامت وزلف تودلاویزهمه

وی خال وخط توفتنه انگیزهمه

شدروزتنعم آخرای دوست تمام

ازبلبله صاف می فروریزهمه

(فذ) دانسته شدکه اسم هرحرفی مشتمل است برمسمی ویک حرف ویادو ی دیگرکه عندالتفصیل سه چیزمتحقق باشد.

مسمی وفصل اسم برآنکه مسمی است به بینات ومجموع مسمی بابینات که اسم عبارت ازآنست .مثلا" درالف (ا) مسماست ،و"لف" بینات ، وهردوباهم اسم .

پس می توانددبودکه دراداراج بعضی ازاسمادرمعمی احتیاج افتدبتصرفی دریکی ازین امورثلثه نسبت بادیگری .چنانک دراسم کافی :

گرزحشمت افسرکی شدتمام
زان تمامی حاصلی کوغیرنام

وپوشیده نباشدکه این تصرف برانواع مختلف وصورگوناگون می تواندبود، واستقصاء این غریب نیست ازمسترشدآگاه .وماتوفیقی الابالله .

سمط ثالث درعمل تلمیح :

وآن عبارتست ازنشان دادن ناظم معمابحرفی یابیشترکه درمحلی معروف مشهورمسطورباشدیا مذکور. وشهرت محل اعتبارکرده شدتانسبت بهرکس مفیدافتد، وازین عمل آنچه درمیان قوم متعارفست اشارت کردن بارقام تقویمی است .زیراکه اصحاب صناعت پنجم دروضع ارقام تقاویم ازبرای اختصار اصطلاحی چندنهاده اند .مثلادرثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف اخیراکتفامی نمایندازبرای شمس مجرد (س) می نویسند، وازبرای قمر" ر"، وعلی هذاالقیاس .

وبهمین دستورازبرای لیل "ل" رقم میزنند، وازبرای روز ، گاه باعتباریوم "م" وگاه باعتبارنهار"ر" ،وعلامت شرف "ف"می‌نهند وازآن هبوط "ط" .

ودرثبت ایام اسابیع اول یکشنبه گیرند، وبازاء آن "ا"نهند وازبرای دوشنبه "ب" ،وبترتیب ابجدبازاء هرروزی حرفی رقم زنند، وچون به شنبه رسد ،علامت او"ز" باشد .

وهمچنین درثبت اسماء بروج دوازده‌گانه ازبرای حمل "ح" وازبرای ثور"ا" وجوزا"ب" وچون بحوت رسدعلامت "ما"باشد .

وبرهمین منوال اصطلاحی چنددارندکه برواقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند .پس بذکرهریک ازاین اموراشارت توان کرد .بحرفی که بازاء اودرتقاویم که ازمواضع متعارف مشهورست ،مثبت ومسطور گشته . چنانکه دراسم شمس :

گفتم که آفتاب منی رخ زمن متاب

درتاب رفت وگفت مگوبیشم آفتاب

وچنانکه دراسم میرزا :

ای گشته مـــهرروی ترازهره مشتری

بازآکه یافتم زغلامیت ســــــــروری

(فــذ) متعارف درتلمیح تقویمی آنست که آنچه رقم مقــصود بازاء اوباشد بوجهی ازوجوه درج کرده شوددرنظم ، ومرادآن حــرف بودکه علامت اوست ، چنانکه گذشت .

ومی‌تواندبودکه برخلاف این اشارت کنندحرفی،ومقصودازاسم کوکبی باشد یابرجی. مثلاکه آن حرف علامت اوست .

چنانک دراسم عطــا :

تادیده برآن لعل گهربارافتــاد

ازگوشه دیده درنگونسارافتـــــاد

مراداز"گ" کهبطریق‌انتقادتعیین یافته ،لفظ عطاردست که بعــد ازاسقاط رد"گ" درنگونسارا شارت باآنست ،عطاردمیشود .

(فــذ)هرچه غیرمفردات حروف بطریق تلمیح محل اشـــــارت وتلویح گردد ، می‌شایدکه ازقبیل حروف مقطعه ،مجتمعه باشد چـــون حروفی که صدوربعضی سورقرآنی موشحست بآن .

چنانکه دراسم عالــم :

هردم زشوق نام توای مـعدن هنـــر

چشم افکنم بفاتحه اعظم ســــور

ومی‌شاید که ازجنس کلمات باشد . چنانکه دراسم شبلی:

من بالب میگون توگـــویم پیوست

آن قول که گفتندهمه روزالســـت

وازین مقوله است تیمن جستن ببرکات کلمات فرقانی.

چنانکه دردواسم نصرالله وفتح:

رودوآینده طلب درسوره نصرای حبیب

ازنخستین نام خودچوزدودم نام رقیب

وچنانکه دراسم الیاس:

صورت آن پنج گوهرراکه درختم سور

شدمگرپنج جانام نگارماشمر

والتوفیق من واهب القوی ولقدر.(۱)



سمط رابع درعمل ترادف :

اشتراک دولفظ رایا بیشتر ،که بازاء یک معنی موضوع باشند، مترادفان والفاظ مترادفه گویند. چون اسدولیث که هریک موضوعند

---

(۱)درها مش امثال ذیل درباب تلمیح آمده است:این مثال دراسم تشمد: دیدم قمری که بارخ نورفشان

ازواضح والضحی همی داد نشان

گفتم نامت گفت که برصدردخان

باخاتمه بسمله حامیم بخوان

این مثال دراسم علی :

آمدبرم آن نگاربرقع بسته

وزنام خودم سئوال کردآهسته

گفتم که سه حرفست زتسبیح سجود

بازاء حیوانی که بلغت فارسی شیربازاء آن وضع کرده شده .پس لفظ شیرنیزمرادف ایشان باشد، واگرچه زبان مختلف استه وچون خورشید وآفتاب که بزبان فارسی دربرابریک معنی موضوعند.

واگربرعکس ترادف یک لفظ رادومعنی بودیا بیشترکه بازاء هریک وضع کرده باشند آنرالفظ مشترک خوانند. چون لفظ عین که بازاء هریک ازچشم وچشمه وزروخوروحرف مخصوص وغیرآن وضع کرده‌اند چون لفظ "مهر" که بلغت فارسی موضوعست ازبرای آفتاب ودوستی.

پس می تواندبودکه درنظم معما لفظی درج کرده شودکه بعینه

مقصود نباشد بلکه مرادمرادف اوباشد، وازین عمل تعبیرکرده میشود بعمل ترادف .

پس آن عبارت باشداز ذکرلفظی ، واراده لفظ دیگربواسطه مفهومی که هریک ازین دولفظ راباز اء اووضع کرده باشندبلغتی ازلغات . چنانکه دراسم بابر:

قدت بی طلب دربرآورده ام
بروی تعب دربرآورده ام

اسم مقصود درهریک ازمصراعین اندراج یافته‌است‌اما مقصود بالتمثیل مصراع اخیرست. زیراکه ازتعب،رنج خواسته شده‌است بطریق ترادف وازدرباب . وهواعلم بالصواب .

فذ) ظاهراطریق ترادف آنست که کلمه ذکرکرده‌شود،ومراد ازومرادف اوبودبحسب معنی شعری چنانک دراسم ابوالقاسم:

گشت دلها پرزتیردوست بیرون ودرون
میرودزان تیرها ازدیدها سیلاب خون

مراداز دلها قلوبسته ومقصود ازتیردرمصراع اخیرسهم ،کما لایخفی علی ذوی الفهم .

وبسیارافتدکه مذکورفی‌النظم ازالفاظ مشترکه باشد،ومرادف اوباشدبغیرمعنی شعری. چنانکه دراسم علی:

درداکه همیشه برسرآزاری
یک لحظه ره مخالفت نگذاری
بربیدلی منت اگرافتدچشم
حقاکه خلاف ازمیان برداری

مقصوداز خلاف بحسب معنی معمایی بیدست ، وآن خلاف مقصودست

بحسب معنی شعری .

ومی‌تواندبودکه لفظ مقصود که مرادف مذکورفی‌النظم است ازالفاظ مشترکه باشد، ومرادازوی غیرآن معنی باشدکه سبب ترادف گشته است چنانک دراسم عطاالله :

میان چشم مست وطرف لب خال ترادیدم

غم من شدزحدبیرون خطاکردم چرادیدم

مرادازچشم عین است ، ومقصود ازعین حرف مخصوص ،واوغیر آن معنی است که موجب ترادف گشته است .

ومی‌شایدکه هریک ازمذکورومقصودازالفاظ مشترکه باشد، وترادف مقصود بامذکورنه ازجهت معنی شعری باشد، ومرادازمقصود نه آن معنی باشد که سبب ترادف گشته ، چنانکه دراسم شعیب :

هرچه دارد غایتی چون دل برآن نتوان نهاد

بست جامی مهردرچیزی که بی پایان فتاد

ازمهربواسطه اشتراک وترادف عین خواسته شده‌است ،وازعین بسبب اشتراک حرف معین .

وایضا می‌شایدکه تحصیل لفظی که مقصودمرادف اوست بعملی دیگرازاعمال معمایی کرده شود. چنانکه دراسم مقصود:

صوفی اندرقدمش ریخت درم بیحدوساخت

پای اوتاج سروراه بمقصود شناخت

(فذ)لفظ مذکورفی‌النظم که مقصود مرادف اوسته می‌شاید که بحسب معنی شعری مستقل باشد. چنانکه درامثله سابقه .

ومی‌شایدکه مستقل نباشد بلکه بواسطه انحلال استقلال

پذیرد .

چنانکه دراسم سلطان عبداللطیف :

یکی درسلطنت تابنده بین خورشیدفرمایی

که مه طی دیده درروی چومهرش حسن‌هرشاهی

مقصودازبنده عبدست ، وشک نیست که آن بسبب انحلال ازکلمه تابنده استقلال یافته است ، وبعکس این می شایدکه مرادف لفظ مذکورکه مقصوداوباشد ، باستقلال مذکورنباشد .

چنانک دراسم عمر :

دل زلعلت یافت مرهم نیست غم

گرخورد زان غمزه صدزخم ستم

ومی‌تواندبودکه لفظ مذکورنسبت بمعنی شعرمرکب باشد ، و نظربمعنی معمایی مفرد ، ومقصود مرادف اوبودبحسب معنی افرادی . چنانکه دراسم قاسمی :

ازرخ مه دورکن دامن زلف ای ضم

کاه‌ستم بین بسوخت خرمن صاحب‌ستم

کلمه مرکبست ازلفظ که باآه ،که هریک بحسب معنی‌شعری لفظیست مستقل ، امانظربمعنی معمایی مفردست ، وبترادف ازوی بتن خواسته‌شده .

(فذ)وقوع ترادف درمعمیات بحسب الفاظ مرکبه نادرست وآنچه درین باب بمرید اشتها راختصاص یافته ، یای متکلم‌است منضم بالام جاره . چنانک دراسم علی وولی وشبلی:

ازعلوقدرقدخودبحرفی گومرا

سرومن بنوازوکمترخوان زخاک کومرا

واین معنی درکلام تام وسایرمرکبات نیز متصورست. اما سلامت طبع واستقامت ذهن ازقبول آن ابا می‌نماید، ولهذا دراستعمالات ارباب صناعت متعارف ومشهورنیست.

واما درمفردات الفاظ وقوع آن اکثردراسما باشد. چنانکه دراسم برهان:

هرگه خبری زبی خبران میگویم
حرفی زغمت درآن میان میگویم

ودرحروف نیزواقع میشود. چنانک دراسم صدروصفی:

صنما بردرمیخانه مقام است مرا
وزتمنای لبت عیش مدام است مرا

مقصود ازلفظ دروقتی که اسم صفی مراد باشد، کلمه فی است که ازحروف جاره است. وچنانکه دراسم علاء الدوله:

چشمت که بلاست تا بلای دل ماست
گردردل ریش گشت دردی چه دواست

ازکلمه گرلو(۱) اراده رفته است که ازحروف شرطست ودر افعال نیزواقع میشود، امابرسبیل ندرت. چنانکه دراسم خضر:

سربرزدآن خورشیدرخ دامن کشیدم ازهمه
کاری نیایدمهرومه اوراگزیدم ازهمه

وبالجمله چون مناط حسن وقبول این عمل برآنست که لفظ مقصود که ازمذکورفی‌النظم اراده آن می نمایند ازآن قبیل باشد که درمحاوره ومکاتبات فارسی زبانان متداول ومشهورباشد لاجرم اکثروقوع این عمل دراسماء مفرده باشد. زیراکه وقوع

مرکبات عربی درمحاورات فارسی قلیلست ، وازاینجا لازم می آید قلت وقوع حروف وافعال ، چه ایراد اینها فرع وقوع ترکیب است چنانکه پوشیده نیست براهل آن .

(فــذ)گاه باشد که اشارت کرده شودبتکرارکلمه ،واوبعینه مراد باشد بالفظ دیگرکه مرادف اوباشد . چنانکه دراسم معین:

جشنی است ازآن دوچشم مخمورانرا
کزوی نبود نصیب مستورانرا

وچنانکه دراسم درویش علی :

زلف مشکین هرکه برروی تودیدای مدعیان
یافت بی پایان دوشب راآفتابی درمیان

وگاه باشد که مذکوربعینه مرادنباشد بلکه مقصوددولفظ دیگرباشد که بااومرادف باشند . چنانکه دراسم سعدی:

تاداددل زخون جگرتوشه دوچشم
درسیل بیحدست مراگوشه دوچشم

(فــذ)ازجزئیات طریق ترادف ذکرلفظیست وارادهٔ لفظ دیگر ، که یکی ازآن دولفظ مخفف آن دیگرباشد . مثل مه وماه وره وراه و شه وشاه ونظایرآن . چنانکه دراسم همام :

مراگردردل آن مه بودجای
زرفعت برسرگردون نهم پای

(۱) کذافی الاصل

سمط خامس درعمل کنایت :

وآن بردوقسم است : قسم اول ذکرکردن لفظیست ، واراده لفظی دیگربوساطت مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد ، ولفظ مذکوررا بازاء آن بعینه وضع نکرده باشند . چنانکه دراسم هاشم :

طرف مهت بنما تمام ای آفتاب دلبران
تا افتد ازحیرت زپا روشن ترین اختران

وقسم دوم ایراد لفظیست ، واراده لفظ دیگربی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول برثانی مبتنی برآن نباشد که ثانی موضوع له اول باشد یادرمحل معروف مشهورمذکورباشد یا مسطورچنانکه دراسم شاه بابر :

صورت آن جوکه تاباقی بودسافی بود
هرکه دریابی دلش دریاب تاباقی بود

وعجب ازصاحب حلل ومنتخب که درتعریف کنایت برقسم اول اختصارنموده است ، ودراثنای تعدداقسام وایراداحکام جزئیات قسم ثانی راذکرفرموده .

(فذ) یکی ازتنوعات صورکنایت طریق الغازست ، وآن بردو وجه تواندبودیکی آنکه اشارت باسم واجزایش بذکراوصاف واحوال آن کرده شود . چنانکه دراسم ملک :

نام یارم بودسه حرف ، وازآن
هرچه لاحق بده زسابق کم
آخراولست اوسط آن
قداشرناک باسمه فافهم

وظاهرست که این ازجزئیات قسم ثانیست ازکنایت .

ووجه دوم آنکه چیزی غیرازاسم واجزایش درنظم اندراج یابد تاذهن ازآنجا انتقال نمایدبلفظی که بازاء آن موضوعست .چنانکه دراسم بابر:

لب بحرجوانگه فصل بهار
کنددرزدریا بصحرانثار

وشک نیست که این ازقبیل قسم اولست .

(فذ) وازتنوعات صورکنایتست اضمار، وآن ایرادضمیریست که راجع باشدبلفظی سابق.. خواه مرادازوهمان لفظ سابق باشد بعینه .چنانکه دراسم حاجی محمد:

بگونام رخ جانان زهرسوصورت اوبین
چومهرازمدعی برداشتی دامن ازودرچین

وخواه لفظ دیگرکه ازواراده توان کرد. چنانک دراسم قاسم:

چوروی خودنمودآن مه گرفتم انس باررویش
ولیکن ازمیانه گشت پنهان شکل ابرویش

وقریب بطریق اضمارست استرداف لفظی بکلمهء که موداش همان ابرسابق باشد، ومقصودازوعین مرادبآن لفظ بودیالفظ دیگر که ازواراده‌توان کرد .چون لفظ خودوخویش وامثال آن .چنانک در اسم شرف :

چون عیان شدچهرهٔ آن مه منی بی بهره را
زلف اوبیخودشد، وپوشیدخال چهره را

(فذ)وازجزئیات طریق کنایتست بعضی ازصورتکریر، وآن –



عبارتست از اشارت کردن تکرار امری مره "بعد اخری .

وشرط صحت این طریق آنست که هریک از آن دولفظ مراد از آن امرکه اشارت بتکرار او رفته است ، اراده توان کرد. خواه لفظ ثانی عین اول باشد. چنانکه در اسم نورالله :

چو برباید قدت صبر از صنوبـــر

بیایی لاله درراهت نهد سر

وخواه غیرآن ، چنانکه دراسم بابر :

زرشک قدت ای رشک صنوبـــر

دوباره سروشد بی پا و بی سر

مراد از سر اول حرف "ا" است بعمل تشبیه ، وثانیا" لفظ سرو بطریق تنصیص ، وبرهرتقدیرعبارت" بی پا و بی سر" را معنی دیگـــر است ، واز بدایع صورتکریرست اگرچه از باب کنایت نیست ، این مثال در اسم بابر :

گویند مرغان چمن نام توای سرو روان

باآن که خوش برطرف جو دارند سروی درمیان

واین مثال دراسم یحیی :

دل زنده جــوی یاآن طلـــب

که میری زشوق یکی نوش لـــب

پوشیده نماند که هریک از باآن ویاآن بحسب معنی شعری مستقلست که بعمل ترکیب بصیغهٔ تثنیه گشته است ودرحکم کلمهٔ واحدست .

(فـــذ) واز جزئیات طرق کنایتست اضافت کردن لفظ ضدونقیض وامثال آن باحدالمتقابلین ، واراده کردن مقابل دیگر. مثلا" ضدیـــا

نقیض گویند، ولاخواهند، وبالعکس، چنانکه دراسم نعمت :

دوشم چوحریف گشت جان بالب تو
گفتم سخن بوسه نهان بالب تو
لاگفت جواب من وگرجان خواهد
گویم من خسته ضدآن بالب تو

(فذ) وازطریق کنایت توسل نمودنست بمصطلحات ارباب علوم وصناعات. چنانک دراسم خالد :

سرعرفا نرا مپرس ازمدعی کان ناشناخت
حرف علت رازخودپیرایهٔ تعریف ساخت

وقریب بدین اسلوبست آنکه مادهٔ اسم بمثنی گردانیدن وجمع ساختن وتصغیرکردن لفظ تکمیل یابد. چنانک دراسم لقمان :

محنت ازخودداشت جامی ، نی ازآن جان وجهان
نعمت اوشدمثنی تابرون رفت ازمیان

وچنانک دراسم قوام :

ازریا باشددل زهادپر
جمع کن آن قوم راوسرببر

وچنانک دراسم عبید :

بنده راتصغیرکردی گرچه تعظیم توکرد
داشت جانی ازجهان آن نیزتسلیم توکرد.

والاعتمادعلی الصمدالفرد.

سمط سادس درعمل تصحیف :

تصحیف دراصطلاح این فن عبارتست ازاشارت کردن بتغییر صورت رقمی لفظ بمحووا ثبات نقطه یا حرکات وسکنات حروف .وتعمیم این تعریف بروجهی که تغییربحسب حرکت وسکونرا نیزشامل شود .بنابر آنست که بعضی صیغه تصحیف رادرین نوع تغییرنیزاستعمال کرده اند . چنانکه دراسم نورگفته :

تصحیف شکوفه رابدست آر

تانام نگارمن بدانی

ازشکوفه بطریق ترادف نورخواسته بفتح نون وبتصحیف ضم آن اراده کرده .

(فذ)حروف بحسب موافقت ومخالفت درصورت رقمی ازسه قبیل‌اند بعضی متوافق انددرحالت بساطت وترکب معا " .چنانکه باآت وجیمات درتشارک ثلاثی ودالین تاعینین درتشارک ثنایی .

وعمده درین باب این حروف هجده‌گانه است که‌حکم تصحیف درایشان بهرصورت‌که واقع میشود، روانست .وبعضی باآنکه متخالفنددرصورت بساطت بعدازترکب دربعض صورمتوافقندچون "ف" و"ق" بشرط آنکه درآخرکلمه واقع نشده باشند، وچون "ن" و"ی" نسبت بایکدیگر ونسبت باآت ثلث بهمان شرط مذکور .

پس این حروف پنجگانه رادربعض صورترکیبی تشارک خماسی باشد، وازین تفصیل بتحقیق پیوست‌که حکم تصحیف دربیست ودوحرف بیش جاری نیست ، وهریک ازشش جوهرباقی که کوه اهل کان ایشانسته یگانه افتاده‌است درهیاتی که دارد، واورامشارکتی تام باهیچ یک

ازاغیار نیست درهیچ حال .

مجمل آنچه مذکوراست درحلل ، وبراصحاب ذکاوفطنت مخفی نباشدکه درتاء تانیث نیزکه دربعضی اسماء مرکبه واقع شده است چون نعمه الله وعصمه الله ، ودرکتابت کافهٔ کاتبان عربی نویس واکثرنویسندگان فارسی نگارمشابه است باحرف هی ، چون درآخرکلمه واقع شوداجزاء حکم تصحیف می توان کرد .چنانکه درین مثال باسم نعمه الله :

بالای خورآن هلال ابروچه خوشست

برطرف مه آن دوخال هندوچه خوشست

آن سرونگرکه همچوسنبل برگل

زلفین خمیده بررخ اوچه خوش است

(فذ) متعارف درین عمل ذکرلفظیست مفردکه مفهومش مشعر باشدباآنکه مراداز محل تصرف صورت رقمی اوست قطع نظراز نقطه و حرکت وسکون تاذهن ازملاحظهٔ صورمحتملهٔ آن مقصودرا بازیابد ،واین طریق مسمی می گرددبه تصحیف وضعی .چنانکه دراسم یوسف :

ای خاک ره تواز شرف افسرکل

وی خال وخط معتبرت زیورکل

چون صورت تودیدسحربلبل گفت :

حرفیست زحسن رخ تودفترکل

ومی شایدکه درسیاق کلام اشارتی واقع شودبتصرفی که مراد باشد .بخصوصه ،ومقصودبروجه اکمل بحصول پیوندد .چنانکه دراسم حسن:

رستهٔ دندان چواز لبهای خندانش بتافت

زان لب گوهرفشان جامی درمقصود یافت
وازین اسلوب تعبیرکرده می شود بتصحیف جعلی

(فذ) عمده درباب تصحیف وضعی کلمهٔ تصحیف است ومشتقات آن ، وچون رعایت معنی شعری با وجودایراد آنها درنظم متعذرمی‌نماید متاخران لفظ صورت ونقش وشکل وامثال آن چون رسم ونسخه وسواد ونشان ونمونه بجای آن روا داشته اند .والحق صورتی خوبست ونقشی مرغوب که بکلک ابداع برلوح اختراع نگاشته اند .وشرط صحت این قسم آنست که صیغه دال برمعنی تصحیف را نوع ربطی بودبا محل تصرف ،بر وجهی که معلوم شودکه مرادصورت خطی وهیکل رقمی اوست .چنانکه دراسم قل علی‌میرک :

بپوشدچشم عقل آنکه برآردسربشیدایی
هرآن داناکه بیندصورت آن ترک یغمایی

وچنانکه دراسم شمس :

ای که تاکیوان روداززهجرت آن سرددل
شکل شمشادقدت دیدم کم شددردل

وازلطایف این اسلوبست توسل نمودن باادوات تشبیه چون لفظ چون ومثل وشبه ونظیروماننددآن .چنانک دراسم میرزا ملک محمد :

میرمن بازآکه تابرروی گل گیریم می
همچودرخون دل زین گونه بودن تابکی

والعزه والجمال للملک الحی .

(فذ) چون درتصحیف جعلی ایمائی می‌بایدکردبتعیین تصرفی که مرادست ناچارست ازذکرنقطه واشارت بآن ، لاجرم تعبیرازآن بحسب

اقتضاء مقام بعبارات مختلف کرده میشود .چون قطره وگوهرو دانه وخال وخرده وامثال آن .چنانک درضمن امثله مذکورخواهدشد .

وتصرف درنقطه می شایدکه باعتبار احداث واثبات آن باشد خواه حروف مهمله رابزیورنقطه بیارایند .چنانک دراسم جمال :

چودیدم طلعت آن ماه فی الحال

نهاداز مشک سوده زیرلب خال

وخواه برحروف معجمه نقطهٔ دیگربیفزایند .چنانکه دراسم قدم :

طرف دندانرا چوبنمودازدهان

شدلبش راگوهردیگرعیان

وازبدایع صوراحداث است این مثال دراسم ایاز :

چون نوشتم سرورابایاریکجازدروان

خامه برپایش چنان بوسی که ماندازوی نشان

(فذ)می شایدکه تصرف مذکورباسقاط نقطه باشد .گاه برآن وجه که حروف معجمه راازنقطه بپردازند ، ومهمله سازند .چنانک دراسم جام :

درعشق توشوق گلعذاران همه رفت

وزذکرتوفکردوستداران همه رفت

تاشکل قدتوساخت منزل درچشم

حقاکه خیالهای یاران همه رفت

وگاه برآن گونه که بعضی نقطها رابردارند ، وبعضی رابگذارند .

چنانک دراسم بها :

گوشهٔ دیده که دریاست یکی قطره فشاند
شعلهٔ آتش دل جامی از آن قطره نشاند

وچون اسقاط مذکور مخصوص باشد بنقاط فوقانی یا تحتانی و اشارت بخصوصیت حرفی واقع نباشد. می تواند بود که تعیین آن بذکر جهت فوق یا تحت کرده شود. چنانکه در اسم مسیحی:

شیخ ما را کشف گوهرهای علوی روی داد
لیک از و پوشیده گشت آنها چو اندرمی فتاد

وازغرایب صور اسقاطست این معما در اسم عمر:

نوشتم غم بسوی یار ازآن سان
که نامد خامه برنامه دوباره

چه شکی نیست که ثبت حروف ثلث بروجهی که قلم در اثنای آن بیش از یکبار رملاقی محل کتابت نشود جز با سقاط نقطه متصور نیست.

(فذ) می تواند بود که تصرف مذکور بنقل کردن نقطه باشد از محلی بمحلی، گاهی نسبت بحرف واحد بدان طریق که نقطهٔ فوقانی را تحتانی سازند یا بالعکس. چنانک در اسم نجم:

ماه نو چون دید کافتاد از خم ابروی دوست
خال پایان گفت گوی حسن در چوگان اوست

وگاه نسبت بحروف متعدد، خواه بعد از انتقال نقطه بحرف منقول الیه بعض نقطهای منقول عنه باقی ماند. چنانکه در اسم فرخ:

چون گشاد آن مه کمر گر زافسر خود یک گهر
بر لب شیرین نهد یابی زنام او خبر

وخواه هیچ نقطه باقی نماند. چنانک در اسم خالد:

حال خودبرطرف دامانت بخون کردم نگار

صورت حال مرا ازطرف دامان برســــــرآر

ازدامن بطریق ترادف ذیل خواسته شده است ، وبعدازترکـــب لفظ حال باحرف "د" که طرف دامان عبارت ازآنست نقطهء "ذ" کــه صورت حالی اشارت بآنست بحرف "خ" انتقال می یابد ، واسم مقصـــود بحصول می پیوندد ،وظاهرست که استخراج همین اسم ازین مثال بوجوه دیگرمی توان .وبالله نستعین فی کل حین واوان .

سمط سابع درعمل استعاره وتشبیه :

واین عمل بعرف این فن عبارتست ازذکرلفظی وارادهٔ حرفی یابیشتر، بشرط آنکه واسطه انتقال ذهن ازمذکوربمقصودمشابهت درصورت خطی وهیکل رقمی باشد . وصحت این عمل مبتنی برآنست که مشابهت مذکوردرنظم بامقصودمتعارف باشدمیان قوم یا چنان ظاهر بودکه ذهن ازاول بثانی بسولهت انتقال نماید .

وازحروف آنچه تحصیل اوباین عمل کثیرالوقوعست ،الف استکه تشبیه اوگاه بقامت خوبان می کنند، وگاه به سروبوستان. وجامع هردوصورت افتاده است این مثال دراسم الیاس :

میان سرووقدخودمرا چوخواندمار

بقدیارکه گیرم روان زسروکنار

وگاه تشبیه اوبنخل می کنند.چنانکه دراسم رستم:

آن سروکه نخل تربجایش دیدیم

ازحسرت قددلربایش دیدیم

زآراسته نخلها بریدیم همه

تا ماسرخودبجای پایش دیدیم

گاه تعبیرازوبتیرکنند.چنانکه دراسم بابوس :

آن کمال ابروچه دشمن شدکه می سازدتیر

دوست را تارک دونیم آنکه زپامی افکند

وتشبیه اوباموردیگرچون علم وقلم وامثال آن می توان کرد امابروجهی که ذهن بقرینه محل بی شائبه خلل منتقل گرددبمراد.

چنانکه دراسم عماد:

تا دهددرنامه شرح شوق آن همان کسل
دیده رابین کزمژه چون زدقلم درخون دل

وچنانک دراسم صفا :

قدت پی قتل ما بشمشیرستم
چون دیدصف مژه برافراخت علم

وهواعلم واحکم .

(فذ) دیگری ازحروف مذکوره سین است که تشبیه آن گاه باسنان انسان می کنند .چنانکه دراسم عباس :

چون چشم گشایم بسوی آن لب خندان
گیرم زتحیرسرانگشت بدندان

وگاه بدانهای اره .چنانک دراسم قاسم :

خواهم ازاره دونیم قامت سروروان
تانتماید دگرپیش توخودراعیان

وازبدایع صورتشبیه سین است . این مثال دراسم رستم :

هرشب مه من بگوشه بام آید
وزپرتوروی خودجهان آراید
برکنگرهای سدره نه پای زقدر
شایدسرتوبطرف بامش ساید

(فذ)وازقبیل حروف مذکوره است جیم ودال ولام .زیرا که هریک ازین حروف سه گانه رابزلف تشبیه کرده اند، چنانک دراسم جامی درویش :

خویش راگم کرددل چون زلف آوردم بدست

رویت آخر یابد آن گم گشته هرجا که هست

وچنانک دراسم عماد :

یکطرف آن چشم ویکسوزلف وما اندرمیان

لحظهٔ آشفتهٔ اینم وگاهی مست آن

وچنانکه دراسم نورالله :

یابندشکستگان ببوی ازتونشان

هرجا روی آن دوزلف درراه کشان

(فـــذ) وازجمله صورمذکوره است تشبیه میم بدهان ونون با بروی خوبان .چنانکه دراسم یوسف :

چون من برسم بوس سوی آن شکـــردهـــن

بردم ، دهان کشیـــدازدهـــــان مـــن

وچنانکه دراسم سلطـــان :

آن شوخ که می گفت جمالم بینیـد

برصفحهٔ خو رشکل هلالم بینیــد

ابروبنهفت درمیــان سخنــــان

وانگه بکرشمـــه گفت خالم بینید

وگاه باشدکه تشبیه نون بهلال کنند.چنانکه دراسم نعمــان:

زروی عشوه چوخوانی مرابگوشهٔ ابرو

عجب مدارکه طالع شودهــلال زهرسو

(فـــذ) وازجزئیات عمل مذکورست ذکرچشم وارادهٔ صاد.

چنانکه دراسم قباد:

چون بچشم کم صبادرقدرعنــای تودیــد

گل بنوک خامه حالی چشمش ازسربرکشید

وگاه باشدکه دوچشم ذکرکنندواراده‌ٔ "ها" نمایند.چنانکه دراسم هاشم:

پیوسته بکوی آن پری روباشم

بنهاده دودیده بررخ اوباشم

وازبدایع صورتشبیه استذکرگره‌واراده‌ٔ میم، دراین مثال باسم کریم:

بنشین نفسی خاطرجامی دریاب

بگشاگره‌ازمیان بگردان می‌ناب

سمط ثامن درعمل حسابی :

ومحصل این اعمال درج کردن لفظیست درنظم که بوجهی ازوجوه معتبره دلالت کندبرعددی معین ، واین لفظ دال برعددمی شایدکه صورت اسمی آن عددباشد، وازین قسم تعبیرکرده خواهدشدباسلوب اسمی ، ومی شایدکه صورت حرفی آن باشد،واین قسم مذکورخواهدگشت باسلوب حرفی ، ومی شایدکه هیچ یک ازصورت اسمی وحرفی نباشد، وحینئذمفهوم آن لفظ یااحوال واحکام خاصهٔ آن عددخواهدبود.واین قسم موسوم می گرددباسلوب احصایی یاامرمباین آن عددکه اوراعلاقه ظاهرباشدباآن عددکه سبب انتقال ذهن گرددچون معدودیت.زیراکه چون معدودی منحصرباشددرعددمعین ، وآن انحصاربحداشتهارپیوسته باشد. ذهن ازملاحظهٔ چنان معدودی انتقال نمایدبعد"ش" ،واین قسم اتسام می یابدباسلوب انحصاری .

ومی تواندبودکه دلالت لفظی مذکوربرعددبتوسط صورارقام هندی باشد، وازین قسم یادکرده خواهدشدباسلوب رقمی .

پس ادراج عدددرنظم برپنج اسلوب تواندبود.اسمی وحرفی واحصایی وانحصاری ورقمی .تجاوزالله عن زلات قدمی وهفوات قلمی.

(فـذ) دراسلوب اسمی که عبارت ازدرج کردن اسم عددی است درنظم بقصددلالت برآن ، می شایدکه مقصودصورت اسمی آن عددباشد، وآن ازجزئیات عمل ترادف خواهدبود.چنانک دردواسم اوحدواحمد:

یافت جامی ذوق وحدت اندکی

زان همی بنددل خوددریکی

ومی شایدکه مقصودصورت حرفی باشد، وبرهرتقدیراسم عددی که

ذکرکرده می شود، می تواندبودکه هم بمعنی شعری وهم بقصد معمایی مستقل باشد، ومی تواندبودکه بحسب معنی شعری مستقل نباشدودرقصدمعمایی بطریق انحلال استقلال پذیرد، وجامع هردوصورتست این مثال دراسم بابر:

یکی راعیان دوست ازهرطرف
یکی رانگربرطرف زین شرف

وبرآن تقدیرکه اسم عددبهریک ازمعنی شعری ومعمایی مستقل باشد.می تواندبودکه مقصودبحسب قصدمعمایی غیرمقصودباشدنظر بمعنی شعری . چنانکه دراسم سعد:

زان عقدسرزلف شمردم صدشست
جامی بنگرکه زیروبالایی هست

وگاه باشدکه اسم عددبصریحه مذکورنگردد، بلک بعملی ازاعمال معمایی اندراج یابد.چنانکه دراسم خضر:

صبا بگوخبرعندلیب گمشده را
که جست گم شدهٔ خویش راگل ازهمه جا

وچنانک دراسم شیرعلی :

کشیدم پازشیخ شهرفتح سینه زان شدخصم
شداینهاگفته جامی کومراآخریکی محرم

وچنانک دراسم قطب :

صبا زلف اوگیرچون طبیب آن
زدهرست عشاقراقوت جان

صدبطریق تنصیص وتشبیه اندراج یافته، وده برسبیل تحلیل.

وهوحسبی ونعم الوکیل .

(فذ) دراسلوب حرفی که عبارتست ازاشارت بتعیین حرفی یابیشترتاذهن ازومنتقل شودبعددش ،می شایدکه دال برعددحرف واحد بود، ومی شایدکه حرفی متعددباشد .وبرتقدیراول لفظی که خواسته شودبتوسط عددصورت اسمی آن عددخواهدبود .چنانکه دراسم صدر:

جستم حساب گوهرافسرچوآن قمر
افسرحساب کردوگشادازمیان کمر

وچنانک دراسم عماد:

مهرطالع شدمه ازپادرفتاد
چون سرزلفت زطرف خورفتاد

ودرچنین صورت ، صورت حرفی نتوان خواست زیراکه آن بعینه حرف دال برعددباشد، وقصدآن بی واسطه عددمیسرست .

وبرتقدیرثانی که دال برعددبیش ازیک حرف باشد، تواندبود که صورت اسمی اراده کرده شود .چنانک دراسم عثمان :

نیست حاصل زدهرجزغم ودرد
چشم برحاصل چه داردمرا

وتواندبودکه صورت حرفی مرادبود،خواه آن حرف واحدباشد . چنانکه دراسم ناصر:

درحاصل من آتش افکندعشق سرکش
من نیزحاصل خودمی افکنم درآتش

وخواه حروف متعدد .چنانکه دراسم سعد:

بهای بوسه شمردم دراهم معدود

نداد بوسه، ولی خرده‌ٔ که بود ربود

وجامع هردوصورتست این مثال دراسم خرم :

جامی ازجام می لعل توهرجانام برد

عقل خودرادرحساب خیل بیهوشان شمرد

وپوشیده نماندکه درج کردن دال برعددبرین صورمذکورمقصود نیست بلکه بهرعمل ازاعمال معمایی که درنظم اندراج یابد،مقصود بحصول پیوندد.

(فذ) دراسلوب احصایی که عبارتست ازذکراحوال واوصاف عددی درنظم بقصدانتقال ذهن باومی بایدکه ذکرآن احوال بروجهی کرده شودکه مختص باشدبآن عددتاذهن ازملاحظهٔ اومنتقل شودبآن. خواه آن احوال فی نفسها مخصوص باشدبآن عدد، وخواه بواسطه وصفی یااضافتی تخصیص یابد. چنانکه دراسم بابر:

زوج اول گیردنصف اونصف ضعف او

پس مکن درضعف هریک ضعف ضعف جمله ضرب

تاشودنام شهی حاصل که ضرب تیغ او

می کندتنصیف وتضعیف مخالف روزحرب

چون سلامت طباع واستقامت اذهان ابنای زمان ازامثال این معمیات که دروجانب معنی شعری مرعی نباشد، ابامی نماید.اگرناظم معمادرین‌اسلوب احوال واوصاف عددمقصودرابملاحظهٔ عددی تعیین کند که باسلوب حرفی درنظم‌اندراج یافته باشد، وبقدرامکان جهت معنی شعری رارعایت کندهرآینه انسب وبصواب اقرب باشد.چنانکه دراسم یوسف :

گرفتم نیمهٔ آن لب بدندان
دهانرا ازدهانم داشت پنهان

مدلول عددی لب، سی ودواست. پس نیمهٔ اوشانزده باشد، وصورت حرفی آن "لو" بود. چنانک دراسم شیخ:

ماه طالع شدتمام ازرخ عیان کن صدیکی
تانمایدشکل آن باصورت این اندکی

مدلول عددرخ، هشت صدست. پس صدیک آن هشت، وصورت حرفی هشت "ح" بودکه بعمل تصحیف به "خ" تبدیل می یابد. وچنانک دراسم طاهر:

طاق ابروی تراکش نیست جفت
هرکه دیداندرلطافت طاق گفت

ازحروف کلمهٔ طاق جزمدلول عددی "ق" زوج نیست. پس وقتی که لفظ زوج یا مرادف آن نسبت بآن کلمه ملاحظه کرده شود. شک نیست که مقصودمتعین خواهدبود، وبرهمین طریق واقعست این مثال دراسم فرخ:

همت پیرمغان گرطی کندا وراق چرخ
نقش بندایوان قصرش رابجای طاق چرخ

(فذ) اسلوب انحصاری عبارتست ازذکرکردن معدودی محصور درعددمعین حصرمشهوربمثابهٔ که پرتوشعورجمهورازاندیشه درمذکور برعددمقصودتابد. چنانکه دراسم مجد:

طلبکاری نام تودارد ای جان
مرابرشمارموالیدوارکان

وچنانک دراسم معز :

تاطرف مه روی تونظاره کند

چشمم همه شب شمارسیاره کند

وازاین قبیلست ایرادلفظ ماه درنظم وارادهٔ بنابرانک ماه سی روزست .چنانکه دراسم احمد :

برمدعیان حال دلم نیست عیان

کان ماه گران کرده شدازدیده نهان

واگرلفظ تمام باآن انضمام یابددرافادهٔ مقصود، اتم باشد. چنانکه دراسم لقمان :

ای ازمه تمامت ماه فلک مثنی

ماه ازمیان نهان شدچون آمدی توپیدا

وبرین قیاس توان که ماه کم یاناتمام گویند، ودوحرف "لط" خواهند، وجامع هردوصورتست این مثال دراسم ملک طاهر:

درآن ماه دیدم بفکرت دوماه

یکی مه تمام ویکی ناتمام

بآخرچوپیوست ماه دگر

برآوردجامی ازآن جمله نام

مرادازماه اول لفظ ماهست بطریق تنصیص، وازماه تمام "ل" وازماه ناتمام"لط" وازماه اخیر"ر" بطریق تلمیح تقویمی. وگاه باشدکه سال ذکرکنندوارادهٔ"سش" نمایندبنابرشهرت آنکه سال سیصدوشصت روزست .چنانکه دراسم سیدحبش :

کسی ازخرمن وصلت بدست آردیکی دانه

که گردد گرد آن سالی چو گرد شمع پروانه

وبرین اسلوب هفته توان گفت و "ز" خواست. چنانک دراسم عزیز:

دارد ازماه دوهفته عارچشم خونفشان

گر ببیند دردو هفته روی یارخودعیان

(فذ) اسلوب رقمی عبارتست ازاشارت کردن برقمی ازارقام حسابی، بوجهی ازوجوه تاذهن انتقال کندبعددی که آن رقم بازاء او تعیین پذیرفته، وصورت ارقام حسابی اینست: "و" شش، "ر" هفت "ح" هشت، "ط" نه، وضابط درثبت این صورآنست که اول رقم ازجانب یمین ناظرمرتبه احادست، وثانی عشرات وثالث مات ورابع الوف وخامس عشرات الوف وسادس مآت الوف، والی غیرالنهایه.

وبرین قیاس باید کرد، ودرهرمرتبه که صفرکه عبارتست ازمحیط دایره صغیربااین "٥" شکل نگاشته شود، خالی بود، وهیچ عددبشماردرنیاید بلکه ازبرای حفظ مرتبه باشدوبس. مثلاصورت "١" یکی بود، واین "١٠" ده "واین "١٠٠" صد، و "١٠١" صدویک، واین "١١٠" صدوده، واین "١١١" صدویازده، واین "١٠٠٠" هزار واین "١٠٠١" هزارویک، واین "١٠١٠" هزاروده، واین "١١٠٠" هزار وصد، وعلی هذاالقیاس.

وچون این ضابطه بوضوح پیوست، مخفی نباشد که چنانچه بوساطت صورخطی حروف بحروف توسل می توان جست. چنانکه در درسمط تشبیه واستعاره دانسته شد.

همچنین می شاید که برسبیل تشبیه واستعاره بصوررقمی اعدادتوسل کرده شود. چنانک دراسم ضیا:

نقاش قلم گرفت وقدتونگاشت
پرکارگشاده رانگونساربداشت
تادورخطت کشد ولی ازنامت
بودآن رقمی چوجامی‌اندیشه‌گماشت

مراد بهریک ازقلم وقدصورت رقمی یکیست ، ومرادازپرگار گشاده نگونسار صورت رقمی هشت ، ومجموع برین هیئت "۸۱۱"باشد که هشتصد ویازده است ، وصورت حرفی آن "ضیا" که اسم مقصود.

وچنانکه دراسم امامی :

جامی قدودهان بنمود آن صنم دوبار
دیدی دهان وقدنشوی غافل ازشمار

مقصود ازقدودهان درمصراع اول "ا" و"م" است ، وازدهان وقددرمصرع اخیراین صورت "۱۰" که رقم ده است بنابرتشبیه صفر بدهان وتشبیه صورت رقمی یکی بقد.

ومی تواند بود که اشارت بصورت رقمی عددبطریق تشبیه واستعاره نباشد. چنانک درهمین ماده وهمین اسم :

بنمودقدودهان مکرریارم
ازصفروالف گشود آخرکارم

(فذ)می‌توانددبودکه دربعض تصرفات واعمال معمایی توسل جسته شود بصورارقام مذکور، گاه باسقاط صفرواثبات آن .

چنانک دراسم علا:

زان بیش که بنددفلکم محمل عمر
خواهم که کشم رخت زسرمنزل عمر

ازعمرجزآغازندیدم چومرا
صفردهن توکم شدازحاصل عمر

وچنانکه دراسم شهاب :

دراثنای شمارلب چوصفرآن دهان دیدم
دهان شد درمیان پیدا ولی لبهانهاندیدم

وگاه باعتبارکردن مرتبه میان صوررقمی حروف چنانک دراسم قنبر :

بهای وصل رایک یک رقم زن جمله رابشمر
که دانم یابیش ازحاصل سلک ملکت برتر

وگاه بعدم اعتبارمرتبه برآن وجه که هریک ازصوررقمی عددمجموع کلمه رادرمرتبه احاداعتبارکنند، وترتیب میاناًیشان ملاحظه ننمایند، وآنراوسیله صورحرفی سازند. چنانک دراسم‌خواجو :

پای خودجامی بکش چون حاصل کونین را
قلب می گویند وآنرا برشمریک یک جدا

ومی شایدکه تصرف مذکوربتقدیم وتاخیرصوررقمی وجودگیرد چنانکه دراسم سیدبکه :

چون زنم دست درآن زلف من خسته جگر
رقم حاصل ایام شود زیروزبر

ومی شاید که بغیراین وجوه مذکوروقوع یابد. چنانک درین معمای مشهورباسم منصور :

یاکام دل خسته بده ازلب لعل
یادورکن ازمقابل بینندہ

بیننده ، ناظرست ، ومقابل اومنظور، ومرادبلفظ یارقم عددمسمای اوست برین صورت "۱۰".

وپوشیده نماندکه این مبتنی برآنست که ثبت صفربرصورت نقطه کرده شود. چنانچه عادت ارباب حساب اکثربرآن جریان می‌یابد وبرین تقدیرتوان که ازصفربنقطه وخال وامثال آن تعبیرکنند چنانک دراسم طاهر :

دوخال ازروی ظاهرکه بپوشدیایکی آن مه

شوی ازنام نیک اوبزودی ظاهراآگه

وازقبیل تصرفات مذکوره است تبدیل صورت رقمی هفت وهشت وازآن دووشش بیکدیگرچنانک دراسم شاه ابوالقاسم :

زآه ماچودرشب روی خود آن مه بپوشاند

دل سرگشته باصدنام نیکش سوی خودخواند

عِقدِ سیّم

درا عمـــــا ل تکمیلـــــی

عقد سیم : در اعمال تکمیلی

وفرایدفواید این عقد درضمن سه سمط سمت انتظام می یابد.

سمط اول : درعمل تالیف

وآن باصطلاح این فن عبارتست ازاشارت کردن بجمع مواد متفرق که درمواضع متعدد ازنظم اندراج یافته باشد. وچون غرض اصلی ازین عمل حصول اسمست ودرصورت اسم رعایت ترتیب واجب، لاجرم دراغلب موارد وقوع آن ترتیب میان اجزا ملحوظ می باشد. گاه بطریق اتصال که اجزا بهم پیونددبی آنکه جزوی داخل شود دردیگری چنانکه دراسم جمال :

جام خودرا بلب لعل توبست

دردی جام بصافی پیوست

واین قسم اتسام می یابد بتالیف اتصالی ، وگاه برسبیل امتزاج که اجزابهم برآمیزد بدخول بعضی دربعضی، چنانک دراسم جعفر :

عفوتوظاهرشده درجرم ماست

هریکی چون آن دگربی منتهاست

واین قسم موسوم می گرددبتالیف امتزاجی.

(فذ)بسیارافتد که درتالیف اتصالی بمجرد تحصیل ارکان اسم اگرچه اشارتی نباشد ترکیب آن بایکدیگر اکتفا نمایند، و ترتیب آن ازملاحظه وضع اجزا درنظم بحسب تقدم وتاخرذکری مستفاد گردد بی توسل بامردیگر، ودرچنین صورت تقدیم وتاخیرذکری واجب باشد. چنانکه دراسم عبدالصمد:

جعدرا برباددادی هرطرف
لابدآشفته یکی درصدشود

وگاه باشد که درتالیف ببعض ادوات چون واوعاطفه وکلمه بأومسمای اوتوسل جویند، ودرترتیب بوضع اجزا اکتفانمایند.
چنانکه دراسم منصور:

چوبردسوزمن ازبوی وصل بادبهار
من وصبوری بی سوز برامید وصال

ومی شاید که هریک ازین ادوات ثلث برسبیل تحلیل استقلال یابد. چنانک دراسم میرهاشم :

چون میان میوها خندان لبی داردانار
شمه گفتیم بااو مختصرازلعل یار

وچنانک دراسم بایزید :

دل مازان زمان کودست چپ ازراست می داند
چوزیبایی فتد دردست جان درپایش افشاند

وچنانکه دراسم نجیب بطریق تحلیل وترکیب:

نماید آن صنم طرف ذقن کزمن رباید جان
چوسیب آسیب باشد برکنم ناچارازآن دندان

وچنانکه دراسم شیخ موسی:

ای بهرتوگویایی وجویایی ما
معروف بوصف توتوانایی ما
گویند خموشیست بسی خوش لیکن
برتوزخموشیست گویایی ما

وازین قبیلست توسل جستن ببعض مصادرومشتقات آن، چون دیدن وطلبیدن ویافتن وخواستن وامثال آن ، وقتی که نسبت داده شودبارکان اسم . چنانک دراسم احمدترخان :

دل ماگشت ومدتی طلبید
رخ آن ماه وآخرآنرادید

(فذ) ومی‌تواندبودکه لفظی ذکرکرده شود که ترکیب وترتیب معاً ازآن مستفاد گردد چون کلمه "سَپَر" که ترجمه کلمه علی‌است زیراکه دلالت می کند برترکیب مدخول اوباامردیگروبرتقدم آن امر برمدخول او. چنانکه دراسم حسن :

رخش بین کان زجعد پرشکن به
دل ازریحان براطراف سمن به

وچنانکه دراسم معین ، امابطریق رمزوایما :

حاسدارگفت ای صنم برچشم جامی یامنه
عکس آن کن زانکه قول حاسدان‌نشنیده به

وتواندبودکه لفظ بَشَر بطریق تحلیل حاصل شود. چنانک دراسم بابرسلطان :

ابروخوراندرطلب دلبران
طوف جهان کرده کران تاکران

واگربالفظ بَشَرکلمه سَرمذکورشوددرافاده مقصودصریحتر باشد. چنانکه دراسم همام :

چوآن مه قدم برسرمانهاد
دگرزافسرجم نکردیم یاد

وازین قبیل است ایراد هرلفظی که بوجهی ازوجوه دلالت کند بربرتری یافروتری چیزی ازچیزی.چون سروافسروپای وپایان وپیش وپس ونظایرآن.چنانک دراسم علی :

ماه خورشید افسرم آن دم که یابد مشتری
گه فروشد عشوه گاهی نازوگاهی دلبری

وچنانک دراسم قباد:

ای شده صدبادپا دروادی عشق تولنگ
رحم کن برخاکساری کش درآیدپا بسنگ

وچنانک دراسم نعمت :

جانا بنشین که یکدم ازروی نیاز
پیش رخ توصورت غم گویم باز

وازلطایف این قسم است این مثال دراسم محمد :

چوجم رادردجامت صاف ،وصاف خم بوددردی
سزد گردردغم دادی وصاف عیش مابردی

واین مثال دراسم هاشم :

اشک بی پاوسرم راچون رسیدآغازموج
کردآه دل زبیم موج اوآهنگ اوج

(فذ)چون موادتالیف اتصالی زیاده ازدوجزء باشد،گاه باشد که بعدازتعیین وسط طرفین راباآن ضم کنند. چنانکه دراسم عمر :

گرمراطالع شودمهرازیمین ماه ازیسار
روی خودازهردوبرتابم چوبینم رویار

وچنانک دراسم عبدالرحیم :

نخل قدش جامیا درکش بدل دل را ببر

یکطرف آن چشم ویکسوصورت زلفش نگر

وگاه باشدکه بعدازتعیین طرفین ، وسط رابمیانه درآورند.

چنانک دراسم حسین :

ازگوشه ابروی توتاحدذقن

ماهیست تمام باتوگفتم روشن

وچنانکه دراسم مرتضی:

زان میان جامی عجب سری شناخت

چون زمرتاضی تنش نیمی گداخت

وچنانک دراسم شعبان:

هرکس ازخورشید بیندماه راتابان ومن

ازرخ آن ماه تابان دیده‌ام خورشیدرا

وچنانک دراسم کلیم :

ازتوگرصاف گرم آیدوگردردستم

درمیان این وآن یابی مراثابت قدم

(فذ)درتالیف امتزاجی که عبارتست ازدخول بعضی اجزا دربعضی ، اغلب واکثرچنان باشد که بکلمه "در" که دلالت بر ظرفیت می کند توسل جویند، وآن مشعربودبدخول جزوی که بمنزله مظروفست درخلال جزء دیگرکه بمثابه ظرفست بی تعیین محل معین . چنانک دراسم بابربها در:

صددربمقصد بازشد آمدزهردررهبری

دل گوقدم نه ،درره آتا یا بدا زهرسودری

وچنانک دراسم بابر:

ببین درغبار خط آن طرف لب

فتاده هزارش چومن درطلب

واگرمدخول اودوحرفی بودتعیین محل ازخصوصیت ماده باشد

چنانک دراسم ایاز:

ازمن بیکی دوگونه یادآر

دریاری کوش یادرآزار

ومی شایدکه کلمه "درآزار" اراده تحلیل استقلال یابد

گاه باآن جزء که بمنزله ظرفست . چنانک دراسم ابراهیم:

خواندزبی راهها براه درآیم

بی رهه تاکی روم براه‌درآیم

وگاه باآن جزء که بمشابه مظروفست چنانک دراسم همام:

پدرت‌آدمی ومادرهم

توپری صورت وفرشته شیم

وگاه باهریک ازظرف ومظروف . چنانک دراسم ابوالقاسم

بابرخان :

رسد ماراد وانا چارا ز دردشه خوبان

چوکمترگشت بی دردی دل پیش رخ دربان

(فذ)وبسیارافتدکه باکلمه درلفظ دل نیزمذکورگردد .چنانکه

دراسم فصیح الدین :

دل صیدآمدچشم خوشت قاتل او

خوش وقت دل آندم که شودبسمل او

صیدی که فتاددرفنای ابدی

ازتیغ توحالیست عجب دردل او

واگربالفظ میان ضم کرده شود، می بایدکه حروف لفظی که بمنزله ظرفست، زوج باشدوجزء داخل درحاق وسط واقع شود.چنانکه دراسم جمال :

مادرمیان مجلس رندان فتاده مست

ازصاف ودردمجلسشان شسته ایم دست

وگاه باشد که بلفظ میان اکتفا نمایند چنانک دراسم آدینه :

میان خانه دی آهم برافروخت

یکی آتش که سقف خانه را سوخت

(فذ)هرلفظ که بمعنی وسط استعمال توان کردچون دل وکمر ومیان وامثال آن ، می شاید که درتالیف امتزاجی بدان توسل جویند. چنانکه دراسم ابوالقاسم :

هرچندکه جزدودل ندانم اورا

هردم بهزارنام خوانم اورا

یک خرده نهان ماندزنامش چوصریح

گفتن باکس نمی توانم اورا

وچنانک دراسم اخی:

جامی ازجم نکندیادولی پیوسته

پیش جانان کمری ازسرخدمت بسته

وچنانک دراسم قوام :

امشب منم اززهدتبراکرده

اسباب طرب جمله مهیاکرده

آن مه زپی آنکه کنارش گیرم

دامن بگشاده ومیان واکرده

(فذ)چون ازپرشدن وغرقه گشتن وگردچیزی درآمدن دخول چیزی درچیزی فهم میشود، هریک ازینها رادرتالیف امتزاجی استعمال می توان نمود. چنانکه دراسم بابر:

ای نرگس توربوده خواب ازچشمم

لعل توگشوده خون ناب ازچشمم

هرلحظه من تشنه جگردریا را

سازم تهی وشود پرآب ازچشمم

وچنانک دراسم ملک محمد :

نیم بسمل برسرآن کوی دارم متصل

گوشهای چشم گوهربارغرق خون دل

وچنانکه دراسم همام :

دریغا نوبت شادی سرآمد

غم گیتی بگردما درآمد

وچنانکه هم دراین اسم :

بجست وجودل ماعمرها گشت

که بعدازعمری آن مه گردما گشت

وهمچنین چون ازدونیمه کردن وچاک کردن وشکافتن وگشادن

چیزی بچیزی درآمدن چیزی دوم دراول مفهوم می گردد، درتالیف امتزاجی بدان توسل توان جست. چنانکه دراسم شهاب :

دل گرچه زکوی عشق بیمش کردم
آخربهمان حرم مقیمش کردم
شب خواست که پیش رازمن پرده شود
فی الحال بآه دل دونیمش کردم

وبوجهی مناسب این اسلوبست این مثال دراسم کمال :

دی گلی برروی آب افکندآن گلرخ زدست
برگی ازوی ماندبالابرگی اندرتک نشست

(فذ)میان هردوحرف که درضمن کلمه مندرج باشند بمنزله مقامیست، پس چون خواهند که لفظی درآنجادرج کرده شود، میشاید که ازآن بلفظ جای ومقام ومحل وامثال آن تعبیرکنند. ودرچنین صورت می تواند بود که لفظ واحد درمحلهای متعدداندراجیابد چنانک دراسم سیدحیدر :

میزنم درسحرهرجادست تاآید بدست
دامن شوخی که سحرغمزه اش خوابم ببست

وچنانکه هم درین اسم بوجهی دیگر :

درسحرهرجا نکردست دگر
تافلک برداشته زان عشوه گر

ومیتواندبودکه الفاظ متعدددرمواضع مختلف مندرج گردد وبرین تقدیرمیشاید که محل هریک ازآن الفاظ راتعیین کنند.
چنانک دراسم سیدعلی :

درسعی سوی جانان بینم عیان دومنزل
دست ارزنم دراول پا دردوم نهد دل

ومی شاید که نکنندوحینئذ می باید که ترتیب آن الفاظ موافق ترتیب مواضعشان باشد تا خللی بصورت اسم راه نیابد. چنانک دراسم ابراهیم :

می شدم گاهی بسرگاه ببادی دررهش
ناگهان آمدبرون برمرکب نازآن صنم
گفت پیش آبرسم اسب سرِاخلاص نه
ای نهاده دررهم یکجا سرویکجا قدم

وچون قصد ادراج لفظ واحد کنند دریکی ازمواضع متعدد تواند بود که ذکرآن موضع بطریقی کرده شود که متعین گردد. اما آن استحسانی بود نه ضروری . چنانکه دراسم مسافر:

جامی چوزجای خودزشوق برید
درمنزل اول زسفرروی تودید

والمنه لله الحمیدالمجید.

سمط ثانی : درعمل اسقاط:

وآن بعرف این فن عبارتست ازنقصان کردن حرفی یا بیشتر ازلفظی که اندراج یافته باشد درنظم معما .

پس درین عمل ازملاحظه سه چیزگزیرنباشد. حرفی یا بیشترکه ازدرجه اعتبار بیفتد، وآن منقوصست ، ولفظی که مشتمل باشد برمنقوص ، وغیرآن ، وآن منقوص منه است ، وباقی ماندبعد از نقصان ازمنقوص منه ، وآن حاصلست . چنانکه دراسم جلال :

دهان بگشاکه بس شیرین مقالی
دری افشان ازآن درج لالی

لفظ درج لالی منقوص منه است، وحروف دری منقوص، واسم مقصود حاصل.

(فذ) گاه باشد که منقوص را هم درضمن منقوص منه متعین سازند، وازدرجه اعتبار بیندازند. چنانک دراسم حسن .

این گوشهای محنت چون نیست جاودانه
سربرزندسروری روزی ازآن میانه

واین نوع تصرف رااسقاط عینی گویند زیراکه درین صورت منقوص بعینه ساقط می شود، وگاه باشد که منقوص درغیرمنقوص منه تعیین پذیرد، وحکم عدم گیرد. چنانک دراسم قطبی :

قدجانان وطوبی رادومشمر
یکی خوان هردورا وازدوبگذر

واین تصرف رااسقاط مثلی خوانند. زیراکه محل تصرف درین صورت مثل منقوصست نه عین او.

(فذ) چون دراسقاط مثلی منقوص دونوبت اندراج می یابد اندراج اودرثانی حال بهریک ازاعمال هشتگانه تحصیلی توانـد بود خواه برسبیل استقلال چنانکه دراسم صاعد:

من سال میشمارم تاوعده دادی ای مه
هرگزوفانکردی زین وعده سوختم وه

لفظ "وه" که منقوصست بعمل تنصیص مستقل گشته ،ازدرجه اعتبارمی افتد. چنانکه دراسم غیاث :

غریبی را نگرگزنا له شبها
رساند تیرتا اوج ثریا

حرف (ر) که منقوصست درثانی حال بطریق تسمیه استقلال یافته است ، وبرین قیاس است استقلال منقوص بسایر اعمال تحصیلی وخواه برسبیل غیراستقلال که منقوص درضمن لفظ دیگرآمیخته با غیربنظم درآید ، وبرین تقدیراغلب درتعیین منقوص طریق انتقادست یاتکریراسقاط.مثال اول چنانکه دراسم منصور :

دی سروصنوبرقدمن سربرداشت
ازخواب وچونرگس قدح زربرداشت
پوشید سمن رخ ازخجالت چوصبا
اطراف نقاب ازآن صنوبربرداشت

ومثال ثانی چنانکه دراسم نورالله :

دل چوبی نورشدازدوری آن روی چوماه
شمع دلسوخته راسوختم ازشعله آه

ومی‌شایدکه آنچه ازغیرمنقوص بااوآمیخته است برمنقوص منه بیفزایند ، ومجموع رااسقاط نمایند.چنانکه دراسم اسحق:

یاربا کازهرچه دارد غیروباقی مستحق
گرندانم قیمتش هستم درین معنی محق

وگاه باشد که تعیین منقوص برآن وجه کرده شودکه لفظی ایراد کنند درنظم که مشتمل باشد برمنقوص ،وغیرآن ،وخالی‌باشد ازحروف مقصوده ، وبوجهی ازوجوه اداکنندکه هیچ ازودرمنقوص منه نیست، چنانکه درمعمای گذشته ، وچنانکه اسم شیخ :

درمذهب ما زرق وریا چیزی نیست
جزعشق بتان دلربا چیزی نیست
ای دردل آن شوخ وفا کرده طلب
برخیزکه آنجا زوفا چیزی نیست

وچون حرفی یا بیشترا زمنقوص درمنقوص منه مکرربا شد ،می‌شاید که اعتماد برقرینه کنند ، وآنرا تعیین ناکرده ازدرجه اعتبار اسقاط نمایند . چنانکه دراسم نوراللـه :

چوگشت نارون ای جان قرین لاله خوشم
بیا دعارض وقدتونا زهردوکشم

اما انسب آنست که اشارتی بتعیین آنچه انداختنیست کرده شود تا فهم مقصود بآسانی میسرگردد . چنانک دراسم بابر :

چورویت شدبرابربا مه وخور
نخستین مه نهان گشت ا زبرابر

(فذ)منقوص چون درثانی حال برسبیل استقلال مذکورگردد ، می شاید که ترتیبش بحسب وجوداستقلال موافق ترتیب اوبود بحسب وجودضمنی . چنانکه دراسم مغیث :

چون با مه خودکه رونق خوربرد
گویم غم دل حدیث ا زحدگذرد

ومی شاید که نباشد . چنانک دراسم خواجه کلان :

سروی که زسنبل خطش ریحان شد- صدباره خجل
دردا که زعاشقان بی سامان شد- پیوندگسل
دل خواست بجهدآردا ورا بکنار- چون دست نیافت

افتاد زپای آخرونالان شد ـ ای مسکین دل

اما درامثال این صورت احسن آنست که اشارتی باصلاح ترتیب واقع شود. چنانکه دراسم صدیق :

آن صنم میخواست قید دل ، دل من زوبرید

صیدجست ازقید چون خونخواری صیاددید

وازبدایع صورتعیین منقوص آنست که منقوص با مقصوددرضمن یک عبارت بیک طریقه اندراج یابد. مثلا یک حرف ازارکان اسم باشدویکی نه تا بآخر، یادو، ودویازیاده ،واشارتی رودبآنچه انداختنیست بیک تصرف . چنانک دراسم قطب :

جامی دم نقد ازطرب وعیش بکش دست

کزنقدطرب گرچه یکی نیست یکی هست

(فذ)می تواندبودکه تعیین منقوص واسقاط آن ازمنقوص منه بیک عبارت مودّی گردد. مثلا لفظ ناقص وابتروکوتاه ومختصر ذکرکنند ،ونقصان حرف اخیرخواهند. چنانکه دراسم سعد :

دردست کوته دل جزمهرنیست چیزی

وان نیزمی‌نیرزدپیش بتان پشیزی

ولفظ تهی وخالی واجوف ومجوف وامثال آن ایرادنمایند ، واسقاط آنچه میان دوحرف اول وآخرباشد اراده کنند. چنانک دراسم یوسف :

ازسبوی تهی چودل پردید

درمیخانه زود برگردید

وچنانکه دراسم نجم :

بکنج مدرسه آن ماه صرف خوان با من
نهاد گوش به نی دوش وجام می برکف
برای نام چوکردم سوالش از نی وجام
بخنده گفت که نی ناقص است وجام اجوف

وگاه باشد که بلفظ ازلی که معنی اوبی ابتداست نقصان حرف اول خواهند. چنانکه در اسم حمزه :

زرحمت ازلی تازه شد بحمدالله
نهال وصل که بود از سموم هجران خشک

وهمچنین بلفظ ابدی که مفهوم اوبی انتهاست اسقاط حرف آخر قصدکنند. چنانکه درعمل تالیف در اسم فصیح الدین گذشت ، وبرین قیاس هرلفظ که دلالت کند بر انتفاء چیزی دلالت کردنی ظاهر توان که بدان در اسقاط لفظی که موضوع باشد بازاء آن خیر توسل جویند. مثلا" لفظ شادوشادمان که مشعرست بنا بودن غم ذکرکنند، واسقاط دوحرف (غ)و(م) خواهند. چنانک در اسم حمزه :

چون دل ما بنوک مژگان دوخت
شاد شد غمزهٔ ستمکارش

(فذ) ازبدایع اسلوبی که تعیین منقوص واسقاط آن از یک عبارت مستفاد گردد ، توسل جستن است بعوارض وکیفیاتی که حروف رانسبت بمخارج ایشان عارض می شود. چنانکه در اسم شهاب :

دندان توتا برلب خندان نرسد
آزار بجان دردمندان نرسد
نام لب خود بگو بمالیک چنان

کاندرگفتن لب بدندان نرسد

مرادبنام لب کلمهٔ شفه است ،وشک نیست که تلفظ بآن بر وجهی که لب ملاقی دندان نشودجزباسقاط حرف (ف) ممکن نیست .وچنانک دراسم بها :

هرچندبودبی می وجام ای ساقی
ذکرلب توعیش مدام ای ساقی
خواهم که کنم چنان ازآن لبها یاد
کزوی نرسدزبان بکام ای ساقی

(**قد**) هرلفظی که بوجهی ازوجوه دلالت کندبرنیستی وزوال و دوری ونظایرآن ،می شایدکه درعمل اسقاط بدان توسل جویند.چون کلمه بی وهرچه بمعنی آن باشدازادوات استثنا .چنانک دراسم اشرف :

اشک من بی روی گلگون تورفت ازحدبرون
روی بنما ورنه خواهدشدبدل اشکم بخون

وتواندبودکه کلمهٔ بی با منقوص یا منقوص منه ازارادهٔ تحلیل حاصل شود.مثال اول چنانک دراسم امین :

وقتست که سازجنگ ازچنگ نهی
با تنگ دلان کنی دل ازجنگ تهی
درسایهٔ نارون زنی خیمهٔ عیش
وردامن بیدم می گلرنگ دهی

وچنانک دراسم بهمن :

باغبان چون ندیدقدتوفاش
باهمان بیدوسروگومی باش

ومثال ثانی چنانک دراسم زاهدی :

راهبی راکش بودپیوسته برسرتاج زرق

پاکش ازدیرش کزوتا زاهدما نیست فرق

(قد) ازجمله آن کلمات که استعمال آن درعمل اسقاط شهرتی تمام داردکلمهٔ کم است .چنانک دراسم یوسف :

ای مه زابروی توکم بشنوفسون دل کزو

تاکردهٔ ابرونهان افسانه شددرجست وجو

وبسیارافتدکه کلمهٔ کم بواسطهٔ تحلیل استقلال پذیرد.

چنانکه دراسم ابراهیم :

ای نموده طلعت واربا ب دل ابکم شده

دامن گیسوی توچون حالشان درهم شده

وتواندبودکه ازارادهٔ تحلیل وترکیب معا" حاصل آید.چنانکه

دراسم مبارک :

گفت چون دهقان می ازتاکیست کوابربهار

غیرآب زندگی برتارک تاکم مبار

لفظ کم درین مثال بواسطهٔ انحلال حرف کاف ازکلمهٔ تاک

وترکیب آن بامیم ضمیرحاصل آمده است .وازین قبیلست این مثال دیگر

دراسم نجم :

چون درقدمش فتاده اشکم بینی

ازاشک خودآن زمان برشکم بینی

شبهاکه زشوق نام آن مه گریم

انجم گویی اگرتواشکم بینی

وپوشیده نماندکه لفظ اشک درین مثال بسه جزء انحلال یافته است همزه وشین ضمیروحرف کاف که با میم ضمیرترکیب یافته ، وکلمهٔ کم حاصل آمده ، واین مثال دیگردراسم ادهم :

بـاده چون برلب نهادآن مست وبااشکم نمود
جام می همرنگ ازآن صدرشک بررشکم فزود

ومخفی نماندکه درعبارت بااشکم هریک ازتحلیل وترکیب بتکراروا قع شده است .

(فذ) وازجملهٔ طرق اسقاط طریق نهی است خواه برسبیل خطاب ،چنانک دراسم علی :

زاهدکه بزرق وخودنمایست کسی
برساحل بحرآشنایست خسی
جامی بروازبی عملی بیم مدار
کان به زعملهای ریایست بسی

وخواه بغیرخطاب ،چنانک دراسم عادل:

گوآفتاب زاوج سعادت دگرمتاب
تاهست ماه ماچه کندکس زآفتاب

(فذ) وازآنجمله طریق نفی است که بکلمه نه وتفاریع آن منقوص راازدرجهٔ اعتباربیندازند.خواه آن صیغهٔ نفی بمنقوص مسندگرددچنانکه دراسم ناصر:

گرغرقه موج غم بودقابل صبر
هرلحظه کشدرخت سوی ساحل صبر
ماراسرودل چودرسروکارتوشد

دلرا سرما نماندوما رادل صبر
وخواه بمنقوص منه ، چنانکه دراسم تقی :
چوتقریری نداردل چه تدبیر
بخون دیده کن گوقصه تحریر
وخواه بلفظ دیگرا زاجزای اسم مقصود،چنانکه دراسم قاسم :
قابل بسمل نمی بیندمرا آن تندخو
ورنه دارم روزوشب درسرهوای تیغ او
ومی شایدکه بغیرا زالفاظ اسنادکرده شودا زغایب ومخاطب ومتکلم
چنانک دراسم حسن :
گرچه سرمانداری ای عهدشکن
مهرتودرون دل گرفتست وطن
وتواندبودکه کلمهٔ نفی ازتحلیل حاصل آید.چنانک دراسم معین:
دیده ریزددرفراقت سیم بربالای زر
سینه داردزاشتیاقت هرزمان سوزدگر
وازآنجمله اسنادآثاروافعالیست که بی توسل بکلمهٔ نفی ونهی مشعربودبسقوط منقوص ،وآن ازکشرت بمثابهٔ ایست که استیفاءآن تعسری تمام دارد.مثل رفتن وگرفتن ونهفتن وباختن وتاختن وگداختن و انداختن وریختن وگریختن وسوختن ورستن وجستن وشستن وشکستن وگسستن وکاستن وگذشتن وگذاشتن وانباشتن وفتادن وگشادن ونهادن وبباد دادن وراندن وماندن ورهاندن وافشاندن وکندن وافکندن وسودن وفرسودن وزدودن وچیدن وپریدن وبریدن ودریدن وکشیدن وگزیدن ورمیدن وپوشیدن وپاشیدن وتراشیدن وباریدن وکم کردن وپاره شدن

وآواره شدن ، وآنچه بوجهی ازوجوه دلالت کند برنیستی یاجدایی چون: فراق ، وداع ودوری ومهجوری ونظایرآن .وپوشیده نماندکه بعضی ازافعال وآثارازآن قبیلست که اسناد آن جزبمنقوص نتوان کرد. مثل رفتن ورمیدن ، چنانکه دراسم نعمان :

گردل مارفت ماکردیم جابرجای دل
چشم برماافکن ای کنج غمت ماوای دل

وبعضی ازآن قبیل است که اسناد بمنقوص نتوان کرد. مثل انداختن وافشاندن ملک بمنقوص منه مسندگردد. چنانک دراسم لطیف:

درداکه بهارعیش دی خواهدشد
وزدل طرب مطرب ومی خواهدشد
نادیده رخ توسیرطومار اجل
درزلف سراندازتوطی خواهدشد

یابلفظ غیرازمنقوص منه ، چنانک دراسم هاشم :

هردم کنم ازگریه سرکوی توتر
باشد که خوهم زسرودلجوی توبر
مشاطه چوزلف تونگونسارافتاد
ازوی چوکشدطره هندوی توسر

یابغیرازالفاظ ازمتکلم ومخاطب وغایب . مثلا این مثال رادر اسم ناصر اگرچنین اداکنند :

گربپای گل چونرگس گوشه چشم افکنیم
برقدآن سرودلها ازصنوبربرکنیم

صیغه دال براسقاط منقوص مسند بمتکلم باشد، واگرچنین

اداکنندکه :

باغبانان همچونرگس گوشه چشم افکنید

برقدآن سروودلها ازصنوبربرکنید

مسندبمخاطب باشد، واگرچنین اداکنندکه :

باغبانان همچونرگس گوشه چشم افکنند

برقدآن سروودلها ازصنوبربرکنند

مسندبغایب باشد، وبعضی ازآن قبیل است که بواسطه اشتراک بهریک ازمنقوص ومنقوص منه وغیرهما مسند تواند بود. چون سوختن وریختن ، مثلا بمعنی سوخته شدن وریخته شدن بمنقوص مسندمی باشند، وبمعنی سوزانیدن وریزانیدن بغیرآن . مثال اول چنانک دراسم شعبان:

دل سوخت شمع راوکندسوزدل بیان

دانم که سوزدش چودل آخرسرزبان

ومثال ثانی چنانکه دراسم خرم :

آن به که دگردست بکاری نزنیم

سردرقدم چون تونگاری فکنیم

ما رازخمارسوخت آن نرگس مست

بنمالب میگون که خماری شکنیم

بعضی ازصُوَرتَنوّعات وقوع این افعال وآثاردرضمن امثلۀ گذشته ثبت افتاده است ، وبعضی دیگرشایدکه درمباحث آینده مذکورگردد ودرین محل نیزمثالی چندنموده می شود، مثلا دراسم برهان :

لب ازلب برگرفتی تاجهانرا

کنی پرنوش جامی کام جانرا

ودراسم حسن :

بزم طرب ازشمع می افروخته باد

چشم بدحاسدان ازآن دوخته باد

گرهست زباده محتسب راسرنهی

سررفته وپاشکسته دل سوخته باد

ودراسم ناصر:

گرچه تاج وتخت جم جامی نه امکان منست

نقدملکش دردل ویران ویران منست

ودراسم خلیل :

صحبت اغیارجامی محنت اهل دلست

خیل یارانراطلب وآنراکه باما مایلست

ودراسم بابوس :

چون درلباس حسن کندجلوه شکل تو

ماه ازخجالت تودرافتدزاوج خویش

ودراسم صدر:

هرکه دردورلبت یابدچوجامی صاف صاف

گرزدرددردشویددست راباشد معاف

وهم درین اسم :

دلرا خبری زمنزل آن مه ده

گوپابکش ازخلدوقدم درره نه

برقصدمحالی چه روی راه دراز

هم مقصدمقدور ره کوته به

ودراسم حسین:

گوشه گیرند ازحظیره قدس

قدسیان دورازآن قدوبالا

ودراسم قاسم :

دی شاهدغنچه خنجرخارکشید

درباغ کسی قابل بسمل طلبید

مسکین بلبل قبل بسمل چوشنید

فی الحال زبیم جان ازآنجاپرید

ودراسم علی :

دی چوبلبل پیش روی یاسمین ازگل گریخت

بانگ زدقمری که بلبل آب روی عشق ریخت

ودراسم سلمان :

تراتاماه شدنام ای گل اندام

مه اندرآسمان آسودازین نام

سمط ثالث : درعمل قلب :

وآن بعرف این فن عبارتست ازاشارت کردن بتغییرترتیب حروف یاکلمات اندراج یافته درنظم معما ، واین تصرف چون بتغییرترتیب حروف وجود گیرد اگرمجموع حروف علی الترتیب منقلب گرددآنرا قلب کل خوانند ، والاقلب بعض گویند .وجامع هردوقسم افتاده است این مثال دراسم عبدالقادر :

عقل ارچه زعشق برمن انکاری داشت

باعشق تودوش خوش سروکاری داشت

درعقل بریشان ادبی گشت عیان

مقبل شد ازآن اگرچه ادباری داشت

وچون این تصرف بتقدیم وتاخیردولفظ یابیشترواقع شود بی ملاحظه ترتیب حروف آنرا قلب کلی گویند . چنانک دراسم کمال:

ای که گویی حال من کم گوکه چون سازی حکم

یاررابرقول خود زیرو زبرگردد زغم

(فذ)اشارت بتغییرترتیب حروف یاکلمات اگربمفردی کرده شود که بحسب وضع دلالت کند برآن چون قلب وعکس وامثال آن۱۴ازآن بقلب وضعی تعبیرکنند . چنانک دراسم ملک محمد :

بگشاد صبا درچمن ابواب فتوح

بنهادبکف شاهدکل جام صبوح

چون هست مرادورگل اکنون بمراد

راحم سزد ازلعل توای راحت روح

واگرفحوای سخن مشعربود بتغییرترتیب بی آنکه مفردات کلام

رادلالتی باشد برآن بقلب جعلی مذکورگردد. چنانکه دراسم عمران:

بلبل چوشد ازمیان مرغان بکنار
نقشی بگل آموخت زنام خوش یار

وچنانکه دراسم نعمت:

وه که شب هجربغایت رسید
روز تنعم بنهایت رسید

وچنانک دراسم عماد:

بت من راه عقل وصبروجان زد
چوعمدادامن خودبرمیان زد

(فذ)چون حقیقت قلب جعلی بآن بازمی گرددکه بعضی اجزای لفظی راازمحلی بمحلی نقل کنندبی توسل بکلمه قلب ونظایرآن چاره نباشد ازتعیین آن بعض تاشایسته تصرف گردد، وآن بدووجه متصوراست:

یکی آنکه آن جزء بعینه درضمن کل تعیین پذیرفته ، محل تصرف کرد. ودوم آنکه مثل اودرمحل دیگربعملی ازاعمال تحصیلی تحصیل نمایند، ودرآن تصرف کنند.

وقسم اول مخصوص می گردد باسم جعلی عینی، وقسم ثانی باسم جعلی مثلی.

مثلا اگرکلمه طفل راماده اسم لطف ساخته، چنین اداکنندکه:

آن طفل بدجوهرکم بیندبگردکوی خود
ازبهرمحرومی من دامن کشدبرروی خود

ازقبیل قسم اول شمرده شود، واگرچنین گویند:

من بنده آن طفل وش که نهد

هردم لب لعل برلب طالب خود
ازقسم ثانی محسوب افتد.

(فذ)غالب درقلب کل آنست که درضمن قلب وضعی وجودگیرد چنانکه گذشت.

وتواندبودکه برسبیل ندرت درضمن قلب جعلی وقوع یابد چنانکه دراسم بها:

رازراهب ماندپنهان گرچه مست افتاده بود
سربجای پای وپابرجای سربنهاده بود

وچون قلب جعلی بکلمه تعلق گیردکه دوحرفی بود. البته از جزئیات قلب کل باشد. چنانکه دراسم خالد:

برگی ازشاخ وصل داشت مراد
دل که سرزیرپای خویش نهاد

ووقوع قلب بعض درضمن هریک ازوضعی وجعلی بسیارست بلکه جعلی دراکثرصور، چنانچه بنظرتتبع واستقرا درمی آید ازجزئیات قلب بعض است.

واماقلب کلی باآنکه وقوع آن درغایت قلت است، می شایدکه درضمن هریک ازوضعی وجعلی وجودگیرد. مثال اول چنانک دراسم تومن بیک:

ذکرمن ای جان پیش توبس زیروبالا کرده شد
بی برگی دل گوش کن چون برزبان آورده شد

ومثال ثانی چنانک دراسم بها:

خواهددروصلت ببهاعاشق درویش

لیکن فتدا زدست رقیب توپس وپیش

پیش ازین دانسته شد که قلب وضعی آنست که بلفظ مفرد مودی شود. پس لفظ زیروبالا وپس وپیش بدون واوعاطفه چون بمنزله کلمه واحدست ازصیغهای قلب وضعی بود. چنانک درمثال اول وچون با واوعاطفه دوکلمه است ازقبیل قلب جعلی باشد.

چنانک درمثال ثانی.

(فذ)صیغه قلب وعکس ومشتقات آن چون مقلوب ومعکوس ومنقلب ومنعکس ولفظ دورودل وگردش وگشتن وگردیدن وگردانیدن وبازگونه‌کردن ونکونسارساختن وآنچه ازفروع اینها بودبعرف ارباب این فن درقلب کل مستعمل می باشد، ولفظ پریشان وآشفته وشوریده وبهم برآمده ودرهم شده ونظایرآن درقلب بعض مذکورمی گردد وعبارت زیروزبر وبالاوپس وپیش گاه درقلب کلی استعمال کرده می شود. چنانکه گذشت، وگاه درقلب کل، امابشرط آنکه محل تصرف دوحرفی بود. چنانک دراسم همام :

تادرغم عشقت شده‌ام زیروزبر

جزنام توام نیست تمنای دگر

وضابطه دراستعمال این صیغهاآنست که ایراد آن درنظم بوجهی بودکه نوع ربطی وتعلقی بمحل تصرف داشته باشد، وبمجرد ذکرآن در نظم اکتفانرود، وصورت چندمشتمل بربعضی صیغ مذکور ووجوه ربط آن بمحل تصرف نموده می شود. مثلا دراسم نورالله :

مرا مرغ دل آمد درنوای شوق ورست ازغم

همانادیده برطرف مهت زلفین خم درخم

وچنانک دراسم محمد :

خم چونگون گشت ویکی قطره ریخت
هوش زمدهوش محبت گریخت

ودراسم بساطی :

طاس نگون فلک درپی خون منست
وین اثرطالع وبخت نگون منست

ودراسم عطاالله :

ازربع جستم گوشه برهم زدم اطلال را
بنمازهودج ماه من روی همایون فال را

(فذ)ازبدایع صورقلب کل این مثالست دراسم احمد :

بخون چون دیده حالی مختصربنوشته درنامه
زپشت نامه خوان کان نام بدخویست خودکامه

ودرهمین اسم وهمین ماده بوجهی دیگر :

چون بخون زددیده حالی مختصربررخ‌رقم
خواندمش درآینه نام توبود ای محتشم

ودراسم هلال :

نام آن گلچهره راهندوی زلفش‌لاله گفت
خوی هندوچیست زارباب خرد نتوان نهفت

ودراسم صالح :

صورت اخلاص‌جامی راکه آمدبی کران
روزی ای بدخوزآخرگیردتااول بخوان

وچون سَروبُراین مخدره بدیع منظر بافسرمقدمه وعقود مقاصد آراسته گشت ، مساق کلام بدان انجامید که ساق اختتامش بخلخال خاتمه مزین گردد ، ومحلی ، وهوجلّ ذکره اعلی واجلی .

خلخال

خلخال : درذکرطرفی ازمزایا ومحاسن معما :

چون درمعمیات بحسب اغلب مقصود بیک بیت تمام می شود، احسن چنان می نماید که درهرمصرعی رعایت قافیه کرده شودتا ازحیثیت شعری نیزمکمل باشد. وامثله این رساله اکثرازین قبیلست واگربوزن رباعی اتفاق افتد وتمام سازند، مزیدی برآن متصورنشود چه ازاوزان شعرهمین وزنست که استادان نظم آن وزن راحدی معین مقررداشته اند چنانک دراسم وجیه :

آن ماه که مهرطلعتش خوی منست
هرسوکه کنم روی رخش سوی منست
هرلحظه چرادر دگری آرم رو
چون یارهمیشه روی درروی منست

وچنانک دراسم عطا :

دُرْدِهِ قدحی که عیش راداددهیم
یک لحظه زفکراین غم آبادرهیم
زینسان که زندغمزه ساقی ره دین
برطاعت مختصرچه بنیادنهیم

واگرمعنی شعری یامعمایی بیک بیت رباعی مودی نشود، وبمستزاد توسل جویند، خالی ازغرابتی ولطافتی نباشد. چنانک دراسم سلطان حسین :

(مستزاد)

چون درسخن آمدلب لعل توخطاست
گفتن زشکر

درحسن ترا مشتری آمدخوروکاست

زین رشک قمر

درجمع سخن وران برآورد بلطف

جامی نامی

چون طبع لطیف اوبنامت آراست

این عقدگهر

وازجمله محسنات معمایی آنست که درنظم معما اشارتی کرده شود، بحیثیت معمایی ، چنانک دراسم صدر

زاشک من درت شد پردرِناب

بیا ای نام جودریاب ودریاب

وتواند بودکه اشارت بخصوصیت اسم واقع شود ، واین درمعمیاتی که استخراج اسم ازآن غموض وخفایی داشته باشد بغایت مناسب افتد.

چنانک دراسم مسافر:

جامی بیدل که ازنامت نشان جوید مدام

گشت برفرمان دل اینک مسافربهرنام

ومی شاید که‌اشارت بخصوصیت اسم برسبیل تعمیه واقع شود، اما بطریق اظهرازطریق پیشتر. چنانک دراسم حیدر:

جامی اندرحباب دریادید

گشته ماهی نهان ازآن‌دریا

نیمه ازحباب چون دریافت

سرّاین نکته‌شدبروپیدا

وازآنجمله آنست که بعضی اجزای اسم بدوطریق یابیشترازنظم

مستفاد شود. چنانک دراسم میرکی :

تاروی زمن نهفتی ازبی باکی

الناس علی حرقه قلبی باکی

دریاگشتست چشمم ازاشک این را

باکی گویم ای مه تابان باکی

وتواندبودکه بواسطه تعددتصرف درلفظ واحدوجودگیرد. چناکه دراسم طاهر:

دوخال ازروی ظاهرگربپوشد بایکی آن مه

شوی ازنام نیک اوبزودی ظاهراآگه

وچنانکه دراسم شهاب :

ساخت جامی بهریاردل نواز

درجوانی باهوای دل گداز

وازآنجمله آنست که یک اسم زیاده ازیکباردرنظم معما درج کرده شود.چنانک دراسم نظام :

حرفی ازنظمت بود درمان دل

بین یکی درنظم خویش ای دل گسل

وازآنجمله آنست که درنظم زیاده ازیک اسم اندراج یابد چنانک دراسم امام وهمام ، وامان وامین :

خوش بود دل یکی ویاریکی

تاشود درد وغم هزاریکی

وازآنجمله آنست که یک مصراع یابیشترازاشعارمشهورکه بدان قصدمعنی معمایی نکرده باشند تضمین کنند، واراده معنی معمایی

نمایند، چنانچه در اسم سیدهاشم:

افتادجم ازصورت چشم بدایام
چشم بدایام چگویم که چهاکرد

وازآنجمله آنست که باوجودتحصیل ماده اسم وتکمیل آن به صورت که ازلوازم است کیفیات حروف رانیزازحرکات مخصوص وسکون وغیر آن مرعی دارند، ودرصدررساله اشارتی بآن کرده شد. چنانکه در اسم شکرالله:

چویافت ازشکرت دل سکون ببوسه مرا
تلطفی کن وخم کن کناربهرخدا

وچون درعرف بعضی ازارباب اصطلاحات لفظی راکه درحرکات وسکنات موافق لفظی دیگرباشدموازن اوگیوند، می شایدکه درین عمل بدان جویند. چنانک دراسم حسن:

آنرابودازنام نکوی توخبر
کوحسن توسنجیدبمیزان نظر

والمنة للّه علی الاتمام والفوزبحسن الاختتام، والصلوة علی اکمل الانام وآله البررة الکرام. تمام شدتسویداین بیاض وترشیح این ریاض بردست متجرع جام تلخکامی عبدالرحمن بن احمدالجامی. وفقه اللّه لحل معمیات اسمایه الحسنی والکشف عن الغازصفاته العلی بسنه سته وخسین وثمانمایه.

فهرستها

۱ـ فهرست اسامی که تعمیه شده اند .

۲ـ فهرست اعلام .

۳ـ فهرست مشخصات مآخذ .

فهرست اسامی که در این کتاب بصورت تعمیه منظوم شده است

فهـــــرست اعـــــلام (۱)

(۱) ارقام فهرست مزبورمربوط به مقدمه مصحح است.

فهرست مشخصات مآخذ

المعجم فی معاییر اشعار العجم - شمس قیس رازی - بتصحیح محمد قزوینی - لیدن .

تاریخ ادبیات در ایران (جلد ۴) - دکتر ذبیح الله صفا - انتشارات دانشگاه تهران .

تاریخ ادبی ایران (جلد سوم) - ادوارد برون - ترجمه علی اصغر حکمت - امیرکبیر .

تاریخ نظم ونثر در ایران و در زبان فارسی - تالیف سعید نفیسی - انتشارات فروغی - تهران .

تحفه سامی - سام میرزای صفوی - تصحیح وحید دستگردی - تهران .

تذکرة الشعراء - امیر دولتشاه سمرقندی - تصحیح ادوارد برون - لیدن .

تذکره نصرآبادی - میرزا محمد طاهر نصرآبادی - تصحیح وحید دستگردی - تهران .

ترجمه مجالس النفایس - ترجمه فخری هروی وشاه محمد قزوینی - تصحیح علی اصغر حکمت - تهران .

تکمله حواشی نفحات الانس - عبدالغفار لاری - تصحیح بشیر هروی - کابل .

جامی - تالیف علی اصغر حکمت - تهران

حدایق السحر فی دقایق الشعر - رشیدالدین وطواط - تصحیح عباس اقبال آشتیانی - تهران .

حلل مطرز – شرف الدین علی یزدی – خطی – محفوظ درکتابخانه آستانه به شماره (۴۵۳۲) .

دیوان ناصرخسروقبادیانی بلخی – تصحیح نصرالله تقوی – امیرکبیر.

رساله سیفی درمعما – خطی – محفوظ درکتابخانه آستانه به شماره (۶۸۵۹).

رشحات عین الحیات – واعظ کاشفی بیهقی – تصحیح دکتر معینیان – انتشارات بنیاد نیکوکاری .

شرح رباعیات جامی – تصحیح رضا مایل هروی – کابل

صورابهام درشعرفارسی – نجیب مایل هروی – انتشارات زوار – مشهد .

فنون بلاغت وصناعات ادبی – استاد جلال الدین همایی – انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب .

فهرست نسخه های خطی فارسی – نگارش احمد منزوی – تهران.

کشاف اصطلاحات فنون – تهانوی – چاپ لوحی – تهران .

کشف الظنون – حاج خلیفه – چاپ استانبول .

مآثررحیمی (جلد ۱) – تالیف عبدالباقی نهاوندی – چاپ کلکته .

مجله ادبی هرات – سال ۱۳۴۱ خورشیدی .

مکتوبات جامی – نوشته آ – ارونبایف ول اپیفانوا – ترجمه غلامعلی عرفانیان – مجله دانشکده ادبیات مشهد – سال دهم شماره چهارم .

نفحات الانس – نورالدین عبدالرحمن جامی – باهتمام توحیدی پور – تهران.

نقدالنصوص – // // // – تصحیح ویلیام چیتیک – انجمن فلسفی ایران .